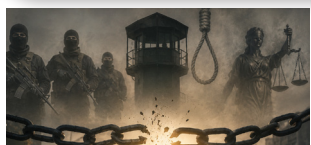




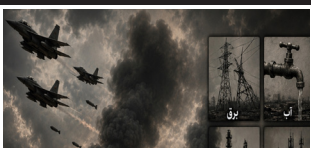
ماشین سرکوب و جامعه‌ای که تسلیم نمی‌شود



مرگ تدریجی در زندان‌های جمهوری اسلامی



خطر از سرگیری جنگ و سایه ویرانی بر زندگی مردم ایران



دستمزدها هر سال بالا می‌روند، اما زندگی گران‌تر و سفره‌ها کوچک‌تر می‌شوند!



بحران آب در ایران پس از جنگ



نان گران شد؛ سفره‌ها خالی‌تر از همیشه



مقاومت و جنگ طبقه کارگر در کتاب «سنگ‌های برلین» (هنر و ادبیات)



جمهوری اسلامی و توهم مانور میان قدرت‌های بزرگ

طی ۴۷ سال گذشته، یکی از روایت‌های رایج درباره ماندگاری جمهوری اسلامی این بوده که این رژیم توانسته است با مهارت از شکاف میان قدرت‌های بزرگ استفاده کند و خود را در فضای رقابت آمریکا، روسیه، چین و اروپا حفظ کند. بر اساس این روایت، جمهوری اسلامی با تکیه بر سیاست «نه شرقی، نه غربی» از یک‌سو و بهره‌گیری از تضادهای جهانی از سوی دیگر، توانسته است فشارهای بین‌المللی را مهار کند و بقای خود را تضمین نماید. اما این تصویر، بیش از آنکه واقعیت باشد، نوعی افسانه سیاسی است. نگاهی دقیق‌تر نشان می‌دهد که فضای مانور جمهوری اسلامی بسیار محدودتر از آن چیزی است که مدافعان و تبلیغات رسمی رژیم وانمود می‌کنند. بقای این حکومت را نه باید در توان دیپلماتیک آن، بلکه عمدتاً در دو عامل داخلی جستجو کرد: دستگاه سرکوب و فقدان آلترناتیو سازمان‌یافته.

نظریه «استفاده از تضادهای امپریالیستی» که جمهوری اسلامی به اشکال مختلف آن را به کار گرفته بر این اساس است که وقتی قدرت‌های بزرگ با یکدیگر رقابت دارند، حکومتی مانند رژیم ایران می‌تواند با نزدیک شدن به یکی، فشار دیگری را خنثی کند. جمهوری اسلامی کوشیده است در برابر فشار آمریکا به چین و روسیه نزدیک شود، در برابر انزوای غربی از شکاف‌های اروپا و آمریکا بهره گیرد، و در منطقه نیز از تضادهای میان دولت‌های عربی، اسرائیل و قدرت‌های جهانی استفاده کند. اما در عمل، هر یک از این قدرت‌ها اولویت‌هایی دارند که ایران در آن‌ها جایگاهی حاشیه‌ای دارد.

چین نمونه روشن این واقعیت است. این کشور بزرگ‌ترین شریک اقتصادی ایران و یکی از مهم‌ترین خریداران نفت آن بوده است. جمهوری اسلامی سال‌ها کوشیده رابطه با چین را به عنوان پشتوانه‌ای استراتژیک در برابر آمریکا معرفی کند. قرارداد ۲۵ ساله ایران و چین نیز در تبلیغات رسمی به مثابه نقطه عطفی تاریخی معرفی شد. اما تجربه نشان داد که این قرارداد بیش از آنکه تحول‌آفرین باشد، جنبه‌ای نمادین و تبلیغاتی دارد. چین حاضر نیست منافع بزرگ‌تر خود را فدای ایران کند. روابط تجاری عظیم با آمریکا، نیاز به ثبات در بازار جهانی، پرونده حساس تایوان، و روابط گسترده با کشورهای عربی خلیج فارس، به‌ویژه عربستان سعودی، برای پکن اهمیتی به مراتب بیشتر از رابطه با جمهوری اسلامی دارد.

این واقعیت در سفر اخیر دونالد ترامپ به چین و گفت‌وگوهای او با شی جین‌پینگ نیز بار دیگر آشکار شد. بر اساس گزارش‌ها، یکی از محورهای توافق و تفاهم میان دو طرف، ضرورت باز ماندن تنگه هرمز و جلوگیری از کنترل ایران بر این آبراه حیاتی بوده است همین نکته نشان می‌دهد که حتی در اوج رقابت واشنگتن و پکن، دو قدرت بزرگ می‌توانند در موضوعی مانند مهار ایران و حفظ جریان آزاد انرژی به تفاهم برسند. برای چین، امنیت عبور نفت از خلیج فارس به دلیل وابستگی عمیق اقتصاد چین به انرژی منطقه، به‌ویژه نفت کشورهای عربی حیاتی است. بنابراین جمهوری اسلامی نمی‌تواند روی شکاف آمریکا و چین به عنوان سپری مطمئن حساب کند. چین ممکن است از ایران به عنوان کارت فشار استفاده کند، اما هرگز حاضر نیست برای ایران وارد رویارویی استراتژیک با آمریکا، عربستان سعودی یا بازارهای جهانی شود.

روسیه نیز وضعیتی مشابه دارد. جمهوری اسلامی رابطه با روسیه را گاه به عنوان یک اتحاد استراتژیک معرفی می‌کند، اما روسیه ایران را بیشتر ابزاری تاکتیکی می‌بیند تا متحدی پایدار.

شبکه‌های موزی اطلاعاتی و قضایی. این دستگاه در طول دهه‌ها بارها نشان داده است که برای حفظ قدرت از هیچ خشونت‌ی پرهیز نمی‌کند؛ از کشتار ۶۷ تا سرکوب جنبش سبز، از آبان ۹۸ تا قیام «زن، زندگی، آزادی»، و از سرکوب‌های گسترده اخیر تا کشتارهای جمعی دی‌ماه. این سرکوب سازمان‌یافته، مهم‌ترین ستون بقای حکومت بوده است.

در سایه همین ساختار امنیتی، جمهوری اسلامی توانست زیرساخت‌های نظامی و منطقه‌ای خود را نیز گسترش دهد. بودجه‌های پنهان، منابع عمومی، درآمد‌های نفتی و فشار بر معیشت مردم، صرف ساختن توان موشکی، شبکه‌های نیابتی و پروژه‌های نظامی شد. نمایش قدرت در جنگ‌های ۱۲ روزه و ۴۰ روزه منطقه‌ای، محصول همین دهه‌ها هزینه از جیب جامعه بود. اما این توان نظامی نه رفاه آورد، نه امنیت پایدار، نه نان بر سفره مردم. برعکس، جامعه را فقیرتر، اقتصاد را شکننده‌تر و کشور را منزوی‌تر کرد.

عامل دوم، فقدان آلترناتیو سازمان‌یافته است. جمهوری اسلامی به‌طور سیستماتیک احزاب مستقل، تشکل‌های کارگری، نهادهای مدنی، رسانه‌های آزاد و رهبران سیاسی مخالف را سرکوب کرده است. اعدام، زندان، تبعید، حذف، تهدید و ممنوعیت فعالیت سیاسی، فضایی ساخته که در آن جامعه ناراضی است، اما فاقد یک گزینه سیاسی نیرومند و فراگیر برای جایگزینی رژیم است. این خلأ سیاسی، خود یکی از ابزارهای بقای حکومت شده است. رژیم با نابود کردن آلترناتیوها، می‌کوشد خود را تنها گزینه موجود نشان دهد و جامعه را میان «تحمّل وضع موجود» و «ترس از هرج‌ومرج» گرفتار کند.

* * *

نیز به عنوان بزرگ‌ترین مشتری نفت همین کشورها، در پی گسترش نفوذ اقتصادی خود در منطقه است. نتیجه این وضعیت آن است که خلیج فارس به میدان رقابت مستقیم واشنگتن و پکن تبدیل شده، اما ایران در این میدان بازیگر اصلی نیست. جمهوری اسلامی تصور می‌کرد می‌تواند از شکاف میان این دو قدرت بهره ببرد، حال آنکه در عمل می‌بیند هر دو قدرت، هر یک از زاویه منافع خود، خواهان محدود شدن رفتارهای پرخطر رژیم ایران هستند؛ به‌ویژه هر رفتاری که امنیت انرژی، تنگه هرمز یا ثبات بازار جهانی را تهدید کند.

از این منظر، دیپلماسی جمهوری اسلامی نه دیپلماسی یک بازیگر زرنگ و قدرتمند، بلکه دیپلماسی یک حکومت محاصره‌شده است. جمهوری اسلامی بیش از آنکه بتواند ابتکار عمل استراتژیک داشته باشد، به تاکتیک‌های تأخیری متکی است: کش دادن مذاکرات، استفاده از بحران‌های منطقه‌ای برای گرفتن امتیاز، تهدید به افزایش غنی‌سازی، نزدیک شدن مقطعی به روسیه یا چین، و تلاش برای ایجاد شکاف میان غربی‌ها. این تاکتیک‌ها گاه زمان خریده‌اند، اما نتوانسته‌اند بحران بنیادین رژیم را حل کنند. جمهوری اسلامی نه توانسته تحریم‌ها را به‌طور پایدار رفع کند، نه سرمایه‌گذاری خارجی جذب کند، نه موقعیت منطقه‌ای خود را تثبیت کند، و نه مشروعیت بین‌المللی به دست آورد.

بنابراین اگر جمهوری اسلامی ۴۷ سال دوام آورده، علت اصلی را باید در داخل جستجو کرد. عامل نخست، دستگاه سرکوب است. رژیم از همان آغاز، بخش بزرگی از منابع کشور را صرف ساختن و گسترش نهادهای امنیتی و نظامی کرد: سپاه پاسداران، بسیج، وزارت اطلاعات، نیروهای انتظامی و

روسیه در پرونده‌های مختلف، از سوریه تا انرژی و از مناسبات نظامی تا مذاکرات بین‌المللی، از کارت ایران استفاده کرده است؛ اما هرگاه منافع بزرگ‌تر روسیه ایجاب کند، جمهوری اسلامی به‌سرعت در حاشیه قرار می‌گیرد. برای روسیه، رابطه با ایران ابزاری برای فشار بر غرب، مدیریت بحران‌های منطقه‌ای و کسب امتیاز در مذاکرات بزرگ‌تر است. اگر روزی چشم‌اندازی جدی برای معامله با اروپا یا آمریکا گشوده شود، جایگاه ایران در محاسبات روسیه می‌تواند به‌سرعت تنزل پیدا کند. تاریخ روابط دو کشور نیز پر از نمونه‌هایی است که نشان می‌دهد روسیه هرگز خود را متعهد به دفاع استراتژیک از جمهوری اسلامی ندانسته است.

اروپا نیز برخلاف امیدهای مکرر تهران، هیچ‌گاه نتوانسته یا نخواسته در برابر آمریکا به سود ایران بایستد. پس از خروج آمریکا از برجام، جمهوری اسلامی تصور می‌کرد اروپا می‌تواند راهی برای دور زدن تحریم‌ها فراهم کند. اما اروپا در نهایت در چارچوب بازارهای غربی، نظم مالی جهانی و روابط گسترده با آمریکا و کشورهای ثروتمند عربی عمل می‌کند. شرکت‌های بزرگ اروپایی حاضر نیستند برای بازار محدود و پرریسک ایران، دسترسی خود به نظام مالی آمریکا را به خطر اندازند. مذاکرات هسته‌ای نیز بارها نشان داد که اروپا در لحظه تعیین‌کننده، نه در برابر آمریکا، بلکه در کنار آن قرار می‌گیرد.

در همین حال، رقابت آمریکا و چین در خلیج فارس نیز نه فرصتی برای تهران، بلکه محدودیتی تازه برای آن ایجاد کرده است. آمریکا می‌کوشد کشورهای عربی خلیج فارس را بیش از پیش در مدار امنیتی و نظامی خود نگه دارد. چین

چکیده سخنرانی رفیق ابراهیم علیزاده

در جلسه گفت‌ووشنود در تاریخ ۲۰ اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۵



آنچه که در زیر می‌خوانید، چکیده تنظیم شده سخنرانی رفیق ابراهیم علیزاده در جلسه با اعضای حزب کمونیست ایران در روز یکشنبه بیستم اردیبهشت است.

نظر به اهمیت مفاهیمی که در این بحث مطرح شده است، انتشار این متن خلاصه که به تأیید سخنران هم رسیده است، می‌تواند مفید باشد.

جهان امروز

سناریوهای دوره پساجنگ و وظایف ما

جنگ چهل‌روزه و کشتار دی‌ماه، دو رویداد تاریخی بودند که موازنه‌های سیاسی ایران را به‌هم زدند؛ و اکنون حاکمیت، جامعه، و نیروهای خارجی هر کدام در حال چیدن مهره‌های خود برای دوره‌ی بعد هستند.

در چنین شرایطی، یک نیروی چپ و انقلابی نمی‌تواند تنها به واکنش بسنده کند. اگر آینده‌ی محتمل را پیش‌بینی نکنند، دیگران آن‌ها را دنبال سناریوهای خود خواهند کشاند. اگر فقط در قالب دوگانه‌ی «سقوط سریع جمهوری اسلامی» یا «تثبیت قطعی این رژیم» فکر کنند، دوباره در دامی خواهند افتاد که خیزش‌های دی ۹۶، آبان ۹۸، ۱۴۰۱ و ۱۴۰۴ تجربه‌اش را ثبت کرده‌اند.

یک نیروی سیاسی جدی باید نه فقط «شعار»، بلکه افق، تاکتیک و آمادگی سازمانی داشته باشد. هدف این بحث بررسی سه سناریوی اصلی محتمل در دوره‌ی پساجنگ است؛ شناخت مختصات هر سناریو، تعریف جایگاه نیروهای پیشرو و سوسیالیست در هرکدام، و مهم‌تر از همه، یافتن راه‌هایی برای جلوگیری از تلف شدن ظرفیت‌های جامعه و بازتولید توان اجتماعی تغییر.

تأکید این‌جا ضروری است: هیچ‌کدام از این سناریوها به‌صورت «خالص» تحقق پیدا نمی‌کنند. ما معمولاً با ترکیبی از آن‌ها روبرو خواهیم بود. اما شناخت دقیق هر سناریو این توانایی را می‌دهد که با نیروی بیشتری با رویدادهای غیرقابل پیش‌بینی روبرو شویم.

سناریوی اول: از سرگیری جنگ با آمریکا و اسرائیل

در کوتاه‌مدت احتمال این سناریو ضعیف است، اما اصلاً منتفی نیست. عوامل کاهش‌دهنده‌ی احتمال این سناریو را

جمهوری اسلامی هم در دوره‌های اوج بحران، از جمله پس از رویدادهای ۱۳۸۸ و جنبش سبز، سطح تنش منطقه‌ای را بالا بردند تا گفتمان «دشمن خارجی» را بازتولید کنند. سال‌ها قبل از خمینی خود دریافت که ادامه جنگ ایران و عراق می‌تواند به ابزاری برای خلع سلاح معترضان داخلی تبدیل شود. اما نکته‌ی مهم این است که امروز پایگاه اجتماعی چنین ماجراجویی‌ای به‌شدت ضعیف شده است. در سال‌های ۵۹ و ۶۰، جنگ با عراق می‌توانست بخشی از جامعه را حول حاکمیت بسیج کند. امروز، بعد از دهه‌ها فساد، تورم و سرکوب، جنگ بیشتر ترس و نفرت تولید می‌کند تا همبستگی با حکومت. اگر نشانه‌های چنین ماجراجویی نظامی دیده شد، سرعت عمل ما در کار تحلیلی و تبلیغ و روشنگری باید بالا باشد. باید هر جنگ احتمالی را بلافاصله به‌عنوان ادامه‌ی سرکوب داخلی با ابزار خارجی و همزمان دوگانه‌ی کاذب «یا با رژیم یا با آمریکا» افشاء کرد.

می‌توان چنین برشمرد:

جمهوری اسلامی پس از جنگ چهل‌روزه ضربات سنگین نظامی و لجستیکی خورده و توان تهاجمی‌اش محدود شده است. آمریکا هم بدون «تحریک جدی»، انگیزه‌ای برای درگیری مستقیم ندارد زیرا هزینه‌ی سیاسی و اقتصادی‌اش بالاست. اسرائیل نیز بخش مهمی از اهداف استراتژیکش، از تضعیف زیرساخت‌های نظامی ایران تا ضربه به متحدان منطقه‌ای، تا حدی محقق کرده است. اما با وجود این بحران داخلی ایران می‌تواند این سناریو را احیا کند. یک الگوی کلاسیک را در این زمینه می‌شناسیم: وقتی شکاف در بالا زیاد می‌شود، نارضایتی اجتماعی اوج می‌گیرد و حاکمیت احساس می‌کند پایه‌هایش می‌لرزد، رژیم‌های دیکتاتوری اغلب به ماجراجویی خارجی روی می‌آورند تا توجه افکار عمومی را از داخل منحرف کنند، مخالفان داخلی را به «ستون پنجم دشمن» متهم کنند، و فضای نظامی-امنیتی را جا بیندازند. نمونه‌های تاریخی این الگو فراوانند. آرژانتین حکومت نظامی به جنگ فالکلند رفت تا بحران داخلی را بپوشاند. در

➡ سناریوی دوم: مصالحه کامل

مصالحه‌ی کامل با آمریکا در کوتاه‌مدت بعید، اما در میان‌مدت قابل تصور است. دشواری‌های این مسیر چندوجهی‌اند:

عقب‌نشینی ایدئولوژیک: مشروعیت جمهوری اسلامی در چهار دهه گذشته روی دو ستون اصلی سوار بوده ، استقلال از «استکبار جهانی» و نمایندگی اسلام سیاسی در سطح منطقه. هر مصالحه‌ی جدی با آمریکا این ستون‌ها را می‌لرزاند.

مقاومت جریان‌های تندرو: بخش‌هایی از سپاه و بوروکراسی امنیتی-ایدئولوژیک، چنین مصالحه‌ای را «تسلیم» می‌بینند. تجربه‌ی برجام نشان داد که این جریان‌ها چگونه می‌توانند از داخل، توافق را خنثی کنند.

تجربه‌ی شکست‌خورده‌ی برجام: رژیم در تجربه خود دیده است که یک توافق محدود، چگونه می‌تواند با تغییر دولت در آمریکا یا فشار داخلی دود شود و به هوا برود. اعتماد متقابل حداقلی هم وجود ندارد.

اما باید این مصالحه را همچنان محتمل دانست. زیرا فشار اقتصادی و معیشتی می‌تواند دستگاه رهبری را از سر «غریزه‌ی بقا» ، به سمت مصالحه‌ی تاکتیکی هل بدهد؛ توافقی که ساختار سیاسی را دست‌نخورده نگه دارد اما برای «خریدن زمان» و رفع بخشی از تحریم‌ها، امتیازاتی بدهد.

وظایف ما در این سناریو

نباید این توهم شکل گیرد که هر توافق خارجی مساوی با باز شدن فضای سیاسی در داخل است. تجربه‌ی برجام نشان داد که حاکمیت از رفع تحریم‌ها برای تقویت ماشین سرکوب استفاده کرد، نه برای گسترش آزادی‌ها. بنابراین: از هر گشایش اقتصادی که فشار بر کارگران و مردم محروم کم می‌کند باید استقبال کرد؛ اما هم‌زمان باید توهم‌زدایی کرد از این‌که گویا «آمریکا و غرب برای دموکراسی در ایران تضمین می‌دهند».

سناریوی سوم: نه جنگ، نه صلح ، جنگ سرد طولانی
وضعیت نه جنگ، نه صلح ، چیزی شبیه به یک جنگ سرد فرسایشی ، محتمل‌ترین سناریو در کوتاه و میان‌مدت است. مشخصه‌های این وضعیت عبارت‌اند از: تحریم‌های فلج‌کننده‌ی اقتصادی با شل‌وسفت‌کردن‌های متداول ادامه می‌یابد؛ درگیری‌های نیابتی در منطقه کم‌ووبیش ادامه خواهد یافت؛ انزوای دیپلماتیک نسبی با گشایش‌های مقطعی همراه خواهد بود؛ و مهم‌تر از همه، آشفته‌گی اقتصادی، اجتماعی و روانی داخل ایران تشدید می‌شود. برای جمهوری اسلامی این وضعیت هم فرصت است هم تهدید. فرصت است چون می‌تواند هر بحران داخلی را به «دشمن خارجی» ربط بدهد و هر صدای معترض را به «هم‌صدایی با تحریم» متهم کند. تهدید است چون فرسایش طولانی‌مدت پایگاه سنتی حاکمیت را خسته و ضعیف می‌کند. دو نمونه‌ی تاریخی این وضعیت را روشن می‌کنند:

عراق صدام زیر تحریم: به مدت ۱۳ سال رژیم سرپا ماند، اما جامعه نابود شد، زیرساخت‌ها فرسوده شدند، و وقتی آمریکا حمله کرد، جامعه آن‌قدر خسته و متلاشی بود که نتوانست آلترناتیوی متریقی بسازد. فضا به‌سرعت به دست نیروهای فرقه‌ای و ارتجاعی افتاد.

کره‌ی شمالی: دهه‌هاست بین «تنش کنترل‌شده» و «مصالحه‌ی تاکتیکی» نوسان می‌کند، اما هیچ‌وقت وارد مصالحه‌ای نمی‌شود که ساختار قدرت داخلی را واقعاً باز کند. ۷۰ سال بعد از جنگ کره، هنوز صلح نشده است.

درسی که باید از این نمونه‌ها گرفت این است: تحریم و جنگ سرد، اگرچه می‌تواند حاکمیت را تحت فشار بگذارد، اما اگر جامعه‌ی مدنی و نیروهای متریقی تضعیف شوند، در «روز پس از فروپاشی» احتمالی دست بالا لزوماً با نیروهای متریقی نخواهد بود.

اولویت استراتژیک ما در چنین شرایطی، حفظ و بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی و سیاسی جامعه‌ی مدنی است. این یعنی:

شکل‌دادن به شبکه‌های سازمانی که چون تار عنکبوت در جامعه تنیده شده باشند؛ تشویق به ابتکارات محلی در زمینه‌های مطالباتی و جلوگیری از این‌که فلاکت اقتصادی به بی‌تفاوتی سیاسی کامل منجر شود. مطالبات معیشتی کوچک را نباید کم‌اهمیت انگاشت. اینها همان نقاط پیوند میان زندگی روزمره و سیاست‌اند.

موقعیت اپوزیسیون خارج از کشور

یکی از عناصر تعیین‌کننده در دوره‌ی پساجنگ، نقش اپوزیسیون خارج از کشور است؛ به‌ویژه جریانی که حول شرط‌بندی روی سقوط سریع جمهوری اسلامی شکل گرفته است. سلطنت‌طلبان و برخی احزاب در کردستان، و حتی بعضی جریان‌های چپ، امید داشتند که جنگ به سقوط سریع رژیم منجر شود.

این جریان در سال‌های اخیر، به‌ویژه در جریان خیزش «زن، زندگی، آزادی»، تقریباً تمام سرمایه‌ی سیاسی‌اش را روی سناریوی «سرنگونی سریع» گذاشت. این شرط‌بندی عملاً باخت و باختی بدون پیامد نبود.

از بین رفتن اعتماد سیاسی: روشن است وقتی بارها «فروپاشی قریب‌الوقوع» نوید داده می‌شود و اتفاق نمی‌افتد، اعتماد سیاسی از بین می‌رود.

گسترش سرخوردگی: بخشی از کسانی که به این گفتمان دل بسته بودند، دچار بی‌تفاوتی و دل‌زدگی می شوند.

اما این موضع‌گیری‌ها ریشه‌های عمیق‌تری دارند: فقدان پیوند ارگانیک با جنبش‌های اجتماعی داخل. نه شبکه‌های تشکیلاتی دارند، نه ریشه در تشکلات داخل کشور، نه پیوند پایدار با فعالان میدانی. در همان حال، وابستگی به رسانه‌ها و حامیان خارجی، رسانه‌هایی مثل ایران اینترنشنال، بی‌بی‌سی و صدای آمریکا، که اپوزیسیون را به‌عنوان ابزار فشار برای کسب امتیاز از رژیم به کار می‌گیرند. این رسانه‌ها می‌توانند امروز از فردی «لیدر» بسازند و فردا او را حذف کنند. دولتها منافع ژئوپولیتیک خود را دارند که لزوماً با منافع اپوزیسیون منطبق نیست. به این باید شکاف‌های عمیق سیاسی درون اپوزیسیون را هم افزود ، از سلطنت‌طلب تا لیبرال، از ناسیونالیست افراطی تا چپ پراکنده.

اپوزیسیونی که ریشه در جامعه‌ی مدنی داخل ندارد، در بهترین حالت می‌تواند فشار بین‌المللی بر رژیم را تقویت کند و پرونده‌ی حقوق بشری را زنده نگه دارد. اما بدیل سیاسی واقعی را تنها نیرویی می‌تواند بسازد که در داخل یا در پیوند واقعی با داخل، ریشه در شبکه‌های اجتماعی، صنفی، جنسیتی و مردمان تحت ستم داشته باشد.

جنبش های اجتماعی و مسیر اول: توهم آستانه‌ی تشدید

بحران اقتصادی پس از جنگ و تحریم، دوباره به موجی از اعتراضات خیابانی منجر خواهد شد، و تا این‌جای کار اتفاقاً امیدبخش است. اما خطر از جایی

۱۱ خرداد ۱۴۰۵ - ۰۱ ژوئن ۲۰۲۶

شروع می‌شود که این اعتراضات با تصور «رژیم در آستانه‌ی سقوط کامل است» همراه شود و شعارها و تاکتیک‌ها بر مبنای «هم‌اکنون یا هرگز» تنظیم شوند.نتیجه این می شود، رژیمی که در سرکوب خیزش‌های ۹۶، ۹۸ و ۱۴۰۱ و ۱۴۰۴ تجربه اندوخته، خشن‌تر و سازمان‌یافته‌تر وارد می‌شود. رهبران میدانی ضربه می‌خورند. و سرمایه‌ی انسانی و شبکه‌ای جامعه‌ی مدنی که سال‌ها طول کشیده تا ساخته شود، دوباره خسته و منزوی می‌شود.

مسیر دوم: انباشت تدریجی تجربه و سازمان

جنبش «زن، زندگی، آزادی» به ما نشان داد که تغییرات فرهنگی و اجتماعی عمیق، معمولاً پیش از تغییرات سیاسی رسمی رخ می‌دهند. تغییر در روابط جنسیتی، در زبان روزمره، در هنر، در سبک زندگی ، همه‌ی این‌ها، آرام اما ماندگارند.اگر جامعه‌ی مدنی بتواند بدون شتاب‌زدگی، بدون شرط‌بندی روی «فروپاشی فوری»، و بدون سپردن سرنوشتش به بازی قدرت خارجی، به سمت انباشت تدریجی تجربه، شبکه‌سازی و آگاهی برود، در درازمدت تاریخ‌ساز خواهد بود.

این مسیر چگونه پیموده می‌شود؟

بازسازی و گسترش شبکه‌ها: از گروه‌های محلی زنان و جوانان، تا هسته‌های کوچک کارگری، صنفی، زیست‌محیطی و فرهنگی.

پیوندزدن فعالیت‌های روزمره به چشم‌انداز کلان: اگر این فعالیت‌ها آگاهانه به شبکه‌های دیگر وصل شوند، تبدیل می‌شوند به حلقه‌ای از زنجیره‌ای بزرگ‌تر.

روشنگری و آگاهی بخشی: روایت‌کردن شکست‌ها و پیروزی‌ها، انتقال تجربه میان نسل‌ها، مستندسازی آنچه بر سر معترضان آمده است. این‌ها سرمایه‌ی استراتژیک جنبش است.

نمونه‌هایی چون شیلی، برزیل و آفریقای جنوبی نشان می‌دهند که سال‌ها طول کشید تا شبکه‌های اتحادیه‌ای، جنبش‌های زنان و گروه‌های محلی به هم گره بخورند و در یک مقطع معین، نیرویی برای تغییر ساختار سیاسی شوند. این تغییر محصول «یک خیزش ناگهانی» نبود؛ محصول انباشت طولانی‌مدت تجربه و آگاهی بود.

فرسودگی جامعه‌ی مدنی: خطری بزرگ‌تر از تثبیت رژیم

آسیب اصلی در دوره‌ی پساجنگ، لزوماً «تثبیت رژیم» نیست؛ آسیب اصلی می‌تواند فرسودگی روانی و سیاسی جامعه‌ی مدنی باشد.این یعنی نسلی که چند خیزش را تجربه کرده، چندین‌بار زندان و سرکوب و تبعید و ناکامی دیده، کم‌کم به این نقطه می‌رسد که: «هیچ‌چیز عوض نمی‌شود»، «همه مثل هم‌اند»، «سیاست یعنی دروغ و معامله»، و در نتیجه از فعالیت جمعی کنار می‌کشد.این یعنی فعال کارگری که ده سال برای ایجاد یک هسته‌ی مستقل تلاش کرده، با اخراج و تهدید و بازداشت مداوم، سرانجام می‌گوید: «دیگر نمی‌کشم.» این یعنی زن جوانی که در صف اول جنبش «زن، زندگی، آزادی» بود، بعد از چندین‌بار دستگیری و فشار، می‌گوید: «بگذار فقط بگذرد.» این یعنی بی تفاوتی سیاسی و در واقع همان مرگ آهسته‌ی سیاست از پایین است؛ مرگی که در آن، حاکمیت شاید همان‌قدر ضعیف بماند که هست، اما جامعه هم دیگر توان بلندشدن نداشته باشد. مصر پس از ۲۰۱۱: بعد از سرکوب خونین جنبش و بازگشت حاکمیت نظامی، جامعه‌ی مدنی آن‌چنان سرکوب و فرسوده شد که امروز حتی وقتی بحران اقتصادی به اوج می‌رسد، ظرفیت بسیج سیاسی بسیار محدود است.

سوریه: ترکیب جنگ، مداخله‌ی خارجی، فرقه‌گرایی و سرکوب، جامعه را آن‌قدر متلاشی کرد که حتی بعد از سقوط رژیم بشار اسد، ساختن یک بدیل دموکراتیک متریقی کاری فوق‌العاده دشوار است.



→ بنابراین باید صادقانه گفت: مهم‌ترین متغیر در آینده‌ی تحولات ایران، فقط توازن قدرت در بالا نیست؛ مهم‌ترین متغیر این است که جامعه‌ی مدنی تا چه حد زنده، سازمان‌پذیر، امیدوار و آگاه باقی بماند. اگر این متغیر سقوط کند، حتی «سقوط رژیم» هم می‌تواند ما را وارد چرخه‌ای از هرج‌ومرج، دیکتاتوری در قامت جدید و بازتولید ستم کند. کردستان، مقاومت ۴۷ ساله و چالش‌های آینده جامعه‌ی کردستان یکی از متحزب‌ترین، سیاسی‌ترین و آگاه‌ترین جوامع در منطقه است. جامعه‌ی مدنی این منطقه، علی‌رغم همه‌ی فشارها ، در مقایسه با بسیاری از نقاط ایران شکل‌یافته‌تر و پخته‌تر است. این تاریخ سرمایه‌ای است که هیچ نیروی سیاسی دیگری در ایران به اندازه‌ی نیروهای کردستانی از آن برخوردار نیست.اما همین تاریخ سنگین، اگر درست با آن مواجه نشویم، می‌تواند به زنجیری تبدیل شود که پاهای ما را ببندد.

چند نکته‌ی محوری باید مبنای هر بحثی درباره‌ی آینده‌ی کردستان باشند:

اول، ما در مرحله‌ی یک «گذار پیچیده» هستیم. نه ادامه‌ی ساده‌ی وضع موجود، نه انقلاب فوری. هیچ نسخه‌ای از گذشته ، نه مبارزه‌ی مسلحانه‌ی انحصاری، نه انتظار انفعالی تحولات از بالا ، جوابگو نیست.

دوم، جلوگیری از «ملیتاریزه شدن جامعه‌ی کردستان». نظامی‌گری در شرایط فعلی، حتی اگر دلایل عاطفی و تاریخی قابل‌فهمی داشته باشد، می‌تواند بهانه‌ای شود برای بازگشت سرکوب و جامعه‌ی مدنی پیشرفته‌ی کردستان اولین قربانی آن خواهد بود. البته این بحث نباید با وداع با اسلحه و حق دفاع مشروع اشتباه گرفته شود؛ بحث بر سر جابه‌جایی میدان اصلی مبارزه است.

سوم، میدان اصلی مبارزه جابه‌جا شده است. از کوه به کارخانه، به کارگاه، به دانشگاه، به اتحادیه، به شبکه‌های مدنی. این جابه‌جایی باید با آغوش باز پذیرفته شود.

چهارم، مبارزه با منزوی شدن کردستان. اگر کردستان منزوی بماند، دوباره به «پرونده‌ی امنیتی» تبدیل می‌شود. پیوند با جنبش سراسری ، کارگران، زنان، معلمان، جوانان ، بلکه یک ضرورت حیاتی برای حفظ دست آوردهائی است که در کردستان کسب شده‌اند.

سه سناریو در کردستان و چه باید کردهای ما:

سناریوی اول در کردستان: از سرگیری جنگ

در شرایط جنگ، جامعه‌ی کردستان در معرض دو فشار متضاد قرار می‌گیرد. از یک سو، رژیم با استفاده از شعار «وحدت ملی» و «دفاع از خاک» هر صدای مخالفی را خاموش و هر حرکت مستقلی را «خیانت» می‌نامد. از سوی دیگر، ممکن است بعضی نیروها تلاش کنند از خلأ جنگ استفاده کنند و کردستان را به صحنه‌ی عملیات نظامی تبدیل کنند. استراتژی لازم در این سناریو چهار محور دارد: اعلام صریح و بدون ابهام مخالفت با جنگ؛ محافظت از ساختارهای مدنی که در شرایط بحران آسیب‌پذیرند؛ روایت‌سازی مستقل در برابر کنترل رسانه‌های رسمی؛ و هوشیاری در برابر دولت‌ها و نیروهای منطقه‌ای که ممکن است بخواهند از کردستان ایران به‌عنوان جبهه‌ای فرعی استفاده کنند.

سناریوی دوم مصالحه کامل

این سناریو در نگاه اول خوش‌بینانه‌ترین به نظر می‌رسد، اما در واقع پیچیده‌ترین سناریو برای کردستان است. در شرایط «کشایش نسبی»، فرصت‌ها و تهدیدها با هم می‌آیند.

خطرات عبارت‌اند از: مصالحه بدون حضور و صدای مردم کردستان؛ مذاکره از بالا با احزاب سنتی و فروش جنبش در ازای امتیازات محدود؛ و توهم «همه چیز حل شد» که انگیزه‌های سازماندهی را از بین می‌برد.

اما همین سناریو بزرگ‌ترین فرصت تاریخی هم هست: تشکل‌ها می‌توانند علنی شوند، رسانه‌های مستقل فعال شوند، احزاب سیاسی به داخل برگردند. استفاده‌ی درست از این فرصت مستلزم حضور سریع در میدان اجتماعی، تعریف از پیش خطوط قرمز مذاکره با مشارکت مردم، پیوند با جنبش سراسری، و جذب نسل جدید از طریق مسائل ملموس است.

سناریوی سوم جنگ سرد طولانی

این احتمالاً محتمل‌ترین و طاقت‌فرساترین سناریو است. دو خطر بزرگ در این فضا ما را تهدید می‌کنند: خستگی و پراگماتیسم بی‌افق در میان مردم خسته از سال‌ها مبارزه؛ و رادیکالیسم بدون پایگاه که از ناامیدی به سمت اقدامات پرهزینه و ماجراجویانه می‌رود.

استراتژی موفق در این شرایط چند محور دارد: حضور در زندگی روزمره مردم؛ تربیت کادر اجتماعی ، فعال صنفی، روزنامه‌نگار، پژوهشگر، فعال زنان؛ استفاده از فضاهای نیمه‌باز مثل دانشگاه‌ها و انجمن‌های صنفی؛ بهره‌گیری از مسئله‌ی کرد به‌عنوان یک مسئله‌ی منطقه‌ای؛ و مدیریت هوشمندانه‌ی نیروهای انسانی در مبارزه‌ای طولانی.

عناصر مشترک در هر سه سناریو

در هر سه سناریو، چند عنصر تکرار می‌شوند و این تصادفی نیست:

بازسازی هویت به‌عنوان نیروی اجتماعی:

پرسش مردم دیگر این نیست که «شما در گذشته چه کرده‌اید» بلکه پرسش این است که: «شما برای ما چه می‌کنید» است. مشروعیت باید هر روز دوباره کسب شود. دموکراسی داخلی: هیچ نیرویی نمی‌تواند از دموکراسی دفاع کند اگر در درون خودش آن را تمرین نکند. پیوند نسلی: نسل جدید کردستان باید نه به‌عنوان «آینده» بلکه به‌عنوان «حال» جایش در جریان‌های پیشرو باشد. مسئله‌ی زنان به‌عنوان محور، نه حاشیه: جنبش «ژن، ژیان، نژادی» یادآوری کرد که آنچه برایش مبارزه می‌شود باید از درون خود جریان‌ها شروع شود.

مسائل معیشتی در کنار مسائل سیاسی: از کار، دستمزد، بیکاری، مسکن، بهداشت و آموزش باید سخن گفت. اینها نه «مسائل درجه دوم»، بلکه همان چیزهایی هستند که مردم هر روز با آنها زندگی می‌کنند.

اقلیم کردستان، آمادگی در برابر محدودیت‌های پیش رو

در این رابطه هیچ سناریویی به معنای گشایش نیست. تحولات منطقه‌ای و جهانی مستقیماً بر شرایط فعالیت در اقلیم کردستان تأثیر خواهد گذاشت. در سناریوی جنگ، دولت اقلیم تحت فشارهای متعارض سیاست‌های محافظه‌کارانه‌تری اتخاذ خواهد کرد. در سناریوی مصالحه، قراردادهای امنیتی مثل قرارداد ایران و عراق تجدید و تقویت

۱۱ خرداد ۱۴۰۵ - ۰۱ ژوئن ۲۰۲۶

خواهد شد. در سناریوی جنگ سرد، محدودیت‌ها ماهیتی متفاوت خواهند داشت اما باقی خواهند ماند. نتیجه‌ی مشترک در هر سه سناریو این است: نه تنها نباید انتظار گشایش داشت، بلکه باید آماده‌ی محدودیت‌های بیشتر هم بود.

اصول راهنمای ما در این شرایط

اصل اول، اقلیم کردستان پشت‌جبهه‌ی مبارزه مسلحانه ما نیست: این تمایز، مبنای رابطه با حکومت اقلیم است و باید حفظ شود.

اصل دوم، فعالیت حیاتی محدودیت جغرافیایی نمی‌پذیرد: اگر در یک مکان امکان فعالیت محدود شود، راه‌های جدید برای ادامه‌ی کار پیدا خواهد شد. انعطاف‌پذیری سازمانی باید تقویت شود.

اصل سوم، داوطلبانه به استقبال هیچ محدودیتی نمی‌رویم: نه منفعلانه تسلیم فشار می‌شویم و نه ماجراجویانه خود را در معرض تنش‌های غیرضروری قرار می‌دهیم.

اصل چهارم، پیوند با مردم اصلی‌ترین سرمایه است: هزاران کارگر کرد از کردستان ایران در اقلیم کردستان کار می‌کنند. این بخش از مردم پل زنده‌ای هستند میان نیروهای مترقی و توده‌های کارگری در کردستان ایران. تقویت پیوند با این کارگران هم وظیفه‌ای سازمانی است و هم فرصتی استثنایی. **اصل پنجم**، امنیت و تأمین زندگی نیروها، اولویت اول است: هیچ هدفی مهم‌تر از امنیت و تأمین زندگی کسانی که در چارچوب جریان‌های مترقی فعالیت می‌کنند نیست.

در پایان:

پرسش محوری این است، وقتی موج تغییر برسد ، با هر سرعتی ، آیا جامعه‌ای خواهیم داشت با شبکه‌های زنده، با حافظه‌ی جمعی، با بدیل‌های سازمان‌یافته؟ یا جامعه‌ای فرسوده، تکه‌تکه و بی‌اعتماد که هر نیروی قدرتمندتر از بیرون می‌تواند آن را به هر سمت ببرد؟

پاسخ به این پرسش از امروز در فعالیت‌های کوچک و بزرگ رقم می‌خورد. وظیفه‌ی یک جریان انقلابی این است که تحلیل هوشیارانه را با سازمان‌یابی پایدار و دفاع پیگیر از عدالت و آزادی گره بزند؛ نه اسیر خوش‌خیالی شود، نه تسلیم بدبینی. اگر بتوان ، حتی در مقیاسی محدود، به زنده‌ماندن و یادگرفتن و امیدداشتن جامعه کمک کرد، در هر سناریویی که در بالا رخ دهد، در پایین نیرویی خواهد بود که برای یک جامعه‌ی آزاد، برابر و انسانی بجنگد و آن را بسازد.



ماشین سرکوب و جامعه‌ای که تسلیم نمی‌شود

از دل خود جامعه، از دل نارضایتی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، از دل شکاف میان مردم و حاکمیت، و از دل بن‌بست تاریخی این رژیم سر برمی‌آورد. تورم، بیکاری، سقوط سطح زندگی، فروپاشی خدمات عمومی، تبعیض نهادینه، بی‌آیندگی نسل جوان و انسداد کامل سیاسی، همه سوخت این بحران‌اند. در برابر این وضعیت، پاسخ رژیم تنها سرکوب بیشتر است. اما در سوی دیگر، جامعه‌ای ایستاده که نه‌تنها تجربه اندوخته، بلکه در حال یافتن راه‌های تازه برای ادامه مبارزه است. این تقابل، تقابل میان حکومتی فرسوده و جامعه‌ای زنده است.

در برابر چنین وضعیتی، مسئولیت همه فعالان سوسیالیست و همه انسان‌هایی که نگران سرنوشت این جامعه‌اند، روشن است. باید تصویر روشن‌تری از روندهای واقعی ارائه کرد. باید تجربه‌های مبارزات گذشته را جمع‌بندی و منتقل کرد تا جامعه هر بار ناچار نباشد با هزینه‌های تازه، درس‌های کهنه را دوباره بیاموزد. باید به اشکال خلاق، منعطف و ریشه‌دار سازمان‌یابی و همبستگی اندیشید؛ به شیوه‌هایی که هم در زندگی واقعی مردم ریشه داشته باشند و هم در برابر ضربات امنیتی دوام بیشتری بیاورند. و باید تا آن‌جا که ممکن است، با ابتکار اجتماعی، همبستگی از پایین و فرسوده کردن ماشین سرکوب، هزینه تغییر را برای جامعه کاهش و هزینه سرکوب را برای حکومت افزایش داد.

آنچه مسلم است، این است که سیاست ارباب و کشتار، هرچند ممکن است برای مدتی زمان بخرد، اما قادر نیست سرنوشت محتوم جمهوری اسلامی را تغییر دهد. این رژیم شاید بتواند چند صبحی دیگر با اعدام و زندان نفس بکشد، اما نمی‌تواند بر تضادهای عمیقی که خود آفریده غلبه کند.

ایران به تجربه دریافته‌اند که این رژیم نه توان حل بحران‌های جامعه و نه اراده‌ای برای پاسخ‌گویی به مطالبات مردم را دارد. ساختار جمهوری اسلامی بر سرکوب، فساد، رانت، دزدی سازمان‌یافته، نظامی‌گری و غارت منابع عمومی بنا شده است. با این همه، این به معنای کنار گذاشتن مبارزه برای مطالبات فوری نیست. برعکس، دقیقاً در همین میدان است که جامعه خود را می‌سازد. مبارزه برای دستمزد، امنیت شغلی، حق تشکل، رفع تبعیض، حق آموزش، حق زیست، آزادی زندانیان سیاسی، مقابله با اعدام و... بخش جدایی‌ناپذیر از مسیر بزرگ‌تر رویارویی با کل این نظم است. جامعه در جریان همین مبارزات روزمره یاد می‌گیرد چگونه پیش برود، چگونه عقب‌نشینی تاکتیکی کند، چگونه هزینه‌ها را کاهش دهد و چگونه اشکال مؤثرتر و کم‌هزینه‌تری از مقاومت و فشار اجتماعی را بیابد. این یادگیری جمعی، آهسته و پرهزینه است، اما یکی از تعیین‌کننده‌ترین عوامل در آینده تحولات ایران خواهد بود.

"در برابر چنین وضعیتی، مسئولیت همه فعالان سوسیالیست و همه انسان‌هایی که نگران سرنوشت این جامعه‌اند، روشن است. باید تصویر روشن‌تری از روندهای واقعی ارائه کرد. باید تجربه‌های مبارزات گذشته را جمع‌بندی و منتقل کرد تا جامعه هر بار ناچار نباشد با هزینه‌های تازه، درس‌های کهنه را دوباره بیاموزد."

امروز جمهوری اسلامی خود را برای مواجهه با یک بحران بزرگ داخلی آماده می‌کند. این بحران از بیرون به آن تحمیل نشده؛

تازه‌ترین خبرها از مذاکرات جمهوری اسلامی و آمریکا از گشوده شدن افقی برای رسیدن به توافق حکایت دارد. این‌که این توافق نهایتاً امضا می‌شود یا نه، هنوز روشن نیست و باید منتظر ماند. اما مستقل از سرنوشت این مذاکرات، یک حقیقت از هم‌اکنون روشن است: نه توافق، ماهیت این رژیم را عوض می‌کند و نه گشایشی در زندگی مردم ایجاد خواهد کرد، مگر آن‌که از پایین نیرویی اجتماعی برای تغییر موازنه شکل بگیرد.

واقعیت این است که جنگ چهل‌روزه نه تنها به تضعیف دستگاه سرکوب منجر نشد، بلکه برعکس، بهانه‌ای شد برای تمرکز هرچه بیشتر قدرت در دست نهادهای امنیتی و نظامی. امروز نشانه‌های این واقعیت همه‌جا دیده می‌شود. افزایش بازداشت‌ها، گسترش اعدام‌ها، تشدید فضای پلیسی و حضور پررنگ‌تر دستگاه‌های امنیتی در همه عرصه‌های زندگی اجتماعی از نشانه‌های آن است.

حتی اگر توافقی میان جمهوری اسلامی و آمریکا به نتیجه برسد، این روند نه تنها متوقف نخواهد شد، بلکه به احتمال زیاد با اعتمادبه‌نفس بیشتری ادامه می‌یابد. چرا؟ چون برای این حکومت، سرکوب ضرورت بقاست. جمهوری اسلامی نه با رضایت مردم، نه با کارآمدی اقتصادی و نه با مشروعیت سیاسی حکومت می‌کند. ستون اصلی بقای آن، ایجاد ترس، پراکندن هراس و تحمیل سکوت است. رژیمی که در اقتصاد شکست خورده، در سیاست منزوی است و در جامعه با بحران عمیق مشروعیت روبه‌روست، ناگزیر است برای ادامه حیات، به سرکوب بیشتر پناه ببرد.

اما این همه ماجرا نیست. واقعیت دیگر این است که ترس، هرچند می‌تواند جامعه را موقتاً عقب براند، اما قادر نیست آن را برای همیشه خاموش کند. مطالبات انباشته مردم، حاصل یک یا دو سال نیست؛ حاصل دهه‌ها فقر، تحقیر، بی‌حقوقی، فساد، تبعیض، زن‌ستیزی، سرکوب سیاسی و غارت سیستماتیک زندگی اکثریت جامعه است. این مطالبات با بازداشت و اعدام از میان نمی‌روند. برعکس، در بسیاری موارد، سرکوب به عاملی برای عمیق‌تر شدن خشم اجتماعی، رادیکال‌تر شدن خواسته‌ها و گسترده‌تر شدن دامنه اعتراض تبدیل می‌شود.

جمهوری اسلامی تلاش می‌کند با ترس حکومت کند. زندان، شکنجه، اعدام، فضای پلیسی و تهدید دائمی، ابزارهای اصلی این حکومت برای اداره جامعه‌اند. اما جامعه نیز در این سال‌ها بیکار ننشسته است. از دل همین فشار و سرکوب، روند یادگیری، انباشت تجربه و بازسازی اشکال مبارزه از پایین در حال شکل‌گیری است. تجربه اعتراضات کارگری، مبارزات زنان، مقاومت جوانان، حرکت بازنشستگان، معلمان و پرستاران، و همچنین خیزش‌های سراسری، همگی نشان داده‌اند که جامعه ایران به‌راحتی به نظم تحمیلی تن نمی‌دهد.

"امروز جمهوری اسلامی خود را برای مواجهه با یک بحران بزرگ داخلی آماده می‌کند. این بحران از بیرون به آن تحمیل نشده؛ از دل خود جامعه، از دل نارضایتی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، از دل شکاف میان مردم و حاکمیت، و از دل بن‌بست تاریخی این رژیم سر برمی‌آورد."

هر موج سرکوب، اگرچه هزینه‌های سنگینی بر مردم تحمیل کرده، اما همزمان به انباشت تجربه نیز انجامیده است. جامعه یاد گرفته که چگونه از دل شکست‌های مقطعی امکان‌های تازه بسازد، چگونه اشکال جدیدی از ابراز وجود جمعی را بیازماید و چگونه میان ضرورت مبارزه و ضرورت حفظ نیروها تعادل برقرار کند. این همان چیزی است که رژیم از آن می‌ترسد؛ جامعه‌ای که فقط خشمگین نیست، بلکه در حال آموختن و سازمان‌یابی است.

کارگران، زحمتکش، زنان، جوانان و همه مردم تحت ستم



اوضاع سیاسی کنونی و وظایف ما

گزارش سیاسی کمیته مرکزی به پلنوم چهارم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران



بخش اول

نگاهی گذرا بر اوضاع کنونی جهان

بدون شک پرداختن به شیوه جامع در مورد اوضاع سیاسی جهان در ظرفیت این گزارش نیست، اما این گزارش مختصر به جنبههایی از اوضاع جهان پرداخته است که تحولات جاری در منطقه خاورمیانه هم در پرتو آن روشن تر می شوند.

جهان در سال ۲۰۲۶ در وضعیتی به سر می برد که می توان آن را مرحله ای از انباشت هم زمان بحران های ساختاری سرمایه داری جهانی نامید. شاخص های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، هر یک به تنهایی و بیش از آن در پیوند با یکدیگر، از تعمیق تضادهایی خبر می دهند که دیگر نمی توان آن ها را صرفاً به سوءمدیریت، انحراف های مقطعی یا بحران های گذرا تقلیل داد. حجم بدهی جهانی که به حدود ۲۵۰ تریلیون دلار رسیده، فقط یک عدد اقتصادی نیست؛ این رقم بیانگر شکافی عمیق میان تولید اجتماعی و مکانیزمهای مالی مسلط بر جهان است. در این نظم، منابع نه بر پایه نیازهای واقعی انسان ها، بلکه بر اساس منطق انباشت سرمایه، تضمین سود و بازتولید قدرت اقتصادی تخصیص می یابند.

پیامد مستقیم این منطق، گسترش نابرابری، تعمیق ناامنی اجتماعی، کاهش خدمات عمومی و بازتولید مستمر بحران هاست. آنچه امروز در مقیاس جهانی به عنوان بحران تجربه می شود، در واقع نه اختلال در عملکرد نظام، بلکه شکل عادی کارکرد آن است. سرمایه داری معاصر برای بقا، بیش از پیش به بحران نیاز دارد: بحران به مثابه ابزار بازتنظیم، تخریب، جابه جایی سرمایه و بازآرایی مناسبات قدرت.

این نظام در سطح جهانی در قالب نظم رقابتی و چندقطبی سازمان یافته است. ایالات متحده همچنان مرکز اصلی قدرت مالی، نظامی و فناوری جهان است. چین به عنوان بزرگ ترین کانون تولید صنعتی و یکی از قطب های اصلی انباشت سرمایه، جایگاهی تعیین کننده در اقتصاد جهانی یافته است. روسیه نیز عمدتاً با اتکا به قدرت نظامی و منابع انرژی، موقعیت خود را در این رقابت تثبیت می کند. با این همه، تضاد میان این قدرت ها نباید به عنوان تقابل میان نظام های متفاوت تعبیر شود. آنچه با آن روبه رو هستیم، رقابت درونی یک منطق جهانی واحد است: منطق انباشت سرمایه، گسترش حوزه های نفوذ، کنترل بازارها، مسیرهای انرژی و زنجیره های تأمین.

در چنین بستری، جنگ ها و بحران های منطقه ای نیز نه حوادثی استثنایی، بلکه بخشی از سازوکار تنظیم این رقابت اند. خاورمیانه یکی از مهم ترین صحنه های این کشمکش است؛ جایی که جنگ، تحریم، تخریب و بازسازی، هم زمان به

ابزارهای سیاسی و اقتصادی بدل شده اند. رشد صنایع نظامی، انتقال منابع عمومی به بودجه های جنگی و استفاده از ویرانی به عنوان زمینه ای برای باز سازی بازارها، نشان می دهد که نظامی گری امروز بخشی جدایی ناپذیر از اقتصاد سیاسی سرمایه داری جهانی است. هزینه های نظامی جهان که به حدود ۲.۴ تریلیون دلار در سال رسیده، در کنار گسترش فقر، بحران بدهی و فرسایش خدمات عمومی، ماهیت این نظم را به روشنی آشکار می کند.

در این میان، ایران جایگاهی حاشیه ای اما استراتژیک در این آرایش جهانی دارد. موقعیت ژئوپلیتیک، منابع انرژی، و نقش آن در معادلات منطقه ای، این کشور را به یکی از گره گاه های رقابت میان قدرت های جهانی و منطقه ای بدل کرده است. از این رو، جنگ ۲۰۲۶ علیه ایران را نمی توان صرفاً یک رویارویی نظامی محدود دانست. این جنگ در بستر رقابت گسترده تر قدرت ها شکل گرفته و آثار آن مستقیماً بر ساختار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران سنگینی می کند.

هم زمان، تحول بازار کار جهانی نیز یکی از مهم ترین جلوه های این مرحله از سرمایه داری است. شغل پایدار به استثنا تبدیل شده و بی ثباتی به قاعده. نزدیک به ۶۰ درصد نیروی کار جهان، یعنی حدود ۲ میلیارد انسان، امروز در اشکال موقت، غیررسمی، فاقد قرارداد کار می کنند. در ایران و منطقه نیز همین روند با قراردادهای کوتاه مدت، پیمانکاری های چندلایه، کار غیررسمی و گسترش مهاجرکاری بازتولید می شود. این وضعیت یک بی نظمی گذرا نیست، بلکه شکل تازه سازماندهی کار در سرمایه داری معاصر است؛ شکلی که در آن ریسک، ناامنی و هزینه بحران از دوش سرمایه به دوش کار منتقل می شود.

اما بدهی جهانی، نابرابری، بی ثباتی شغلی، جنگ، تحریم و رقابت ژئوپلیتیک، اجزای پراکنده یک منظومه نیستند، بلکه بیان های متفاوت یک منطق واحدند: منطق بازتولید سرمایه در مرحله ای که ظرفیت های اجتماعی و تاریخی آن با محدودیت های عمیق روبه رو شده است. همان گونه که در سنت نقد مارکسیستی و در آثار نظری معاصر چون مزاروش تأکید شده، سرمایه داری نه مجموعه ای از سیاست های اصلاح پذیر، بلکه کلیتی تاریخی با منطقی درونی و بحران زا است.

در چنین جهانی، وظیفه تاریخی طبقه کارگر و نیروهای اجتماعی معترض آن است که اشکال پراکنده مقاومت را به سازمان یابی پایدار، آگاهانه و سراسری ارتقا دهند. تنها در این صورت است که استثمار، ناامنی و جنگ می تواند به آگاهی جمعی و نیروی مادی برای تغییر ساختاری تبدیل شود. این

امکان تضمین شده نیست، اما واقعی است؛ و همین واقعیت، نقطه عزیمت هر سیاست رهایی بخش در جهان امروز و در ایران است.

بخش دوم

اوضاع سیاسی ایران

مقدمه

گزارش سیاسی حاضر قصد ندارد به طور جامع به بررسی اوضاع سیاسی ایران بپردازد. بلکه هدف ارائه مبنای تحلیلی لازم از اوضاع مشخص کنونی برای اتخاذ تاکتیکها سیاستهای معینی است. نشریات و ارگانهای تبلیغی حزب همواره در تلاش هستند تا حتی المقدور خلائی در این زمینهها باقی نگذارند.

جنگ آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی که در دوره اخیر ۴۰ روز طول کشید و هنوز هم به آتش بس پایداری منجر نشده است، رویدادی بسیار مهم در مقیاس جهانی بود. پیامدهای این جنگ اقتصاد و سیاست را در مقیاس جهانی تحت تاثیر قرار داد. نظر به اهمیت این موضوع، گزارش سیاسی حاضر اساساً به این موضوع اختصاص دارد و سیاست و مواضع ما را در قبال آن بیان می کند. و به تبع آن وظایف و اولویتهای ما هم در پرتو شرایطی که این جنگ بوجود آورده است تعیین می شوند.

بیانیه حزب کمونیست ایران درباره جنگ ایران و اسرائیل، قریب به یک سال پیش در ۲۴ خرداد ۱۴۰۴ صادر شده است، تا هم اکنون مبنایی برای تعیین سیاستهای ما در قبال جنگ آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی است. اهمیت آن بیانیه در این بود که از همان ابتدا ماهیت جنگ، جایگاه نیروهای درگیر، نقش قدرت های جهانی و وظیفه مستقل جنبش انقلابی و کارگری را با صراحت روشن کرد. امروز، در شرایطی که آتش بس شکننده پس از ۴۰ روز دور جدید جنگ برقرار است و سرنوشت ادامه مذاکرات روشن نیست، لازم است همان چارچوب تحلیلی را بسط دهیم و با توجه به تحولات جدید، وظایف سیاسی و تشکیلاتی خود را روشن تر و دقیق تر صورت بندی کنیم.

۱. ماهیت این جنگ

این جنگ از هر دو سو ارتجاعی است. از یک سو، جمهوری اسلامی رژیم مرتجع، زن ستیز، ضدکارگر، سرکوبگر و دشمن آزادی های پایه ای مردم است. این رژیم برای بقای چنین سلطه ای می جنگد.



→ از سوی دیگر، اسرائیل رژیم‌ی جنایتکار و اشغالگر است که سیاست نسل‌کشی علیه مردم فلسطین را پیش می‌برد و در پی بازترسیم توازن قوا در منطقه به سود خود است. دولت آمریکا نیز برای مهار جمهوری اسلامی و تبدیل آن از یک رژیم مخالف به یک همکار متعارف و به این معنی تامین هژمونی خود بر منطقه و پس راندن نفوذ قدرتهای رقیب می‌چنگد. از این رو یک نیروی انقلابی و مسئول نه وقفه ای در تعقیب استراتژی مبارزاتی خود بر علیه جمهوری اسلامی را به این بهانه که ایران مورد حمله خارجی قرار گرفته است

ایجاد می کند و و نه به ورطه امید بستن به اسرائیل و آمریکا به‌عنوان نیروی «رهایی‌بخش» می افتد. این جهت گیری جوهر سیاست مستقل طبقاتی و انقلابی ما بود که همچنان باید حفظ شود.

۲. اهداف این جنگ

الف- هدف جمهوری اسلامی ایران بقاء و جلوگیری از فروپاشی یا تغییر رژیم ، حفظ برنامه هسته‌ای (به‌عنوان اهرم چانه‌زنی)، حفظ توان موشکی (به‌عنوان ابزار بازدارندگی استمرار نفوذ در کشورهای منطقه (به‌عنوان ابزار اعمال قدرت غیرمستقیم) تثبیت موقعیت به‌عنوان یک بازیگر موثر در معادلات خاورمیانه است.

ب) - ایالات متحده آمریکا: مهار و تنظیم رفتار جمهوری اسلامی، جلوگیری از تبدیل ایران به یک قدرت غیرقابل‌کنترل، وادار کردن آن به پذیرش قواعد نظم منطقه‌ای مطلوب آمریکا بدون لزوماً تغییر رژیم. اطمینان از امنیت اسرائیل به عنوان متحد استراتژیک خود، محدود کردن نزدیکی ایران به قدرت‌هایی مانند چین و روسیه ، جلوگیری از تبدیل ایران به بخشی از بلوک رقیب در نظم جهانی، کنترل جریان انرژی (نفت و گاز)

ج) اسرائیل اهداف اسرائیل ماهیتی امنیتی‌تر و حداکثری‌تر دارد: سرنگونی و یا فروپاشی جمهوری اسلامی به عنوان یک هدف حداکثری، جلوگیری از دستیابی ایران به سلاح هسته‌ای به هر شکل تضعیف قدرت منطقه‌ای جمهوری اسلامی ضربه به شبکه نیروهای نیابتی.

اما بن بست مذاکرات کنونی ناشی از این واقعیت است که جمهوری اسلامی حاضر به واگذاری مؤلفه‌های اصلی قدرت خود نیست، زیرا آن را معادل از دست رفتن بقاء می‌داند. اسرائیل این مؤلفه‌ها را تهدیدی غیرقابل‌قبول تلقی می‌کند. آمریکا میان این دو، به‌دنبال مدیریت بحران بدون ورود به یک جنگ پرهزینه تمام‌عیار است. در نتیجه نه جنگ قادر به حل این تضاد بوده و نه دیپلماسی توانسته آن را برطرف کند و فعلاً کشمکش در سطوح مختلف ادامه دارد.

۳- دو موضع متفاوت

در قبال رویدادهایی که به کشتار دی‌ماه و جان‌باختن هزاران نفر انجامید، و نیز در برابر جنگ ۴۰ روزه آمریکا و اسرائیل با ایران، دو رویکرد متفاوت در میان طیفهای مختلف اپوزیسیون ایران شکل گرفت. یک گرایش، چه از راست سلطنت‌طلب و چه در میان بخشی از نیروهای چپ، با تکیه بر هیجان سیاسی و ارزیابی‌های شتاب‌زده، مردم را بی‌پروا به خیابان فرا می‌خواند یا جنگ خارجی را «فرصت» برای سقوط جمهوری اسلامی قلمداد می‌کرد. این رویکرد، بدون توجه به توازن قوا، آمادگی سازمانی، رهبری، اهداف روشن و هزینه انسانی، عملاً مردم بی‌دفاع را در برابر ماشین سرکوب یا ویرانی جنگ تنها می‌گذاشت.

در برابر آن، گرایشی دیگر هشدار می‌داد که فراخوان خیابانی بدون سازمان‌یابی، رهبری و برنامه روشن، در شرایطی که جمهوری اسلامی دست به ماشه است، می‌تواند به فاجعه منجر شود. این گرایش بر اشکال مؤثرتر و کم‌هزینه‌تر مبارزه، از جمله اعتصاب عمومی، سازمان‌یابی محلات و محیط‌های کار، و ایجاد رهبری جمعی تأکید می‌کرد. در مورد جنگ نیز همین نگاه معتقد بود که حمله خارجی نه تنها به آزادی نمی‌انجامد، بلکه می‌تواند جامعه را از مبارزه مستقل علیه رژیم عقب براند، جنایت‌های داخلی را به حاشیه ببرد، فضای امنیتی را تشدید کند و حتی به بقای حکومت یاری رساند.

تجربه عملی نشان داد که سیاست اول ماجراجویانه، غیرمسئولانه و متکی بر امید بستن به شوک‌های خیابانی یا نظامی بود. اما سیاست دوم، با تأکید بر سازمان، آگاهی، توازن قوا و استقلال مبارزه مردم، واقع‌بینانه‌تر و مسئولانه‌تر بود. عقب‌نشینی تدریجی مدافعان موضع اول، بدون پذیرش صریح خطا، نمی‌تواند از چشم جامعه آگاه پنهان بماند. با تعدیل تدریجی مواضع بدون بازنگری شفاف نمی توان شانه از زیر بار مسئولیت سیاست نادرست که فاجعه آمیز بوده

در ۱۹۷۹، پس از انقلاب، رهبران جمهوری اسلامی ایران، علی‌اکبر بهشتی، محمد باقر باهنر، محمدجواد باهنر، محمدعلی رجایی و محمدعلی فروغی، در تظاهراتی در تهران شرکت کردند.

است، خالی کرد.

۳. چشم‌انداز محتمل در کوتاه مدت

به‌احتمال زیاد، مذاکرات ایران و آمریکا حتی اگر به یک توافق استراتژیک و پایدار نینجامد ــ که در شرایط کنونی بعید است ــ دست‌کم به تمدید آتش‌بس و شکل‌گیری یک دوره «نه جنگ، نه صلح» منجر خواهد شد. این دوره می‌تواند شامل مذاکرات طولانی، تهدیدهای متقابل، فشارهای سیاسی و اقتصادی، و آماده‌باش دائمی باشد.

دولت آمریکا احتمالاً از سر محاسبه هزینه و فایده تمایل چندانی به ازسرگیری فوری جنگ نخواهد داشت. وامریکا ترجیح خواهد داد همان سیاست آشنای فشار حداکثری را با اشکال گوناگون ادامه دهد: تحریم، انزوای دیپلماتیک، تهدید نظامی، فرسایش اقتصادی، و امتیازگیری مرحله‌ای. معنای این وضعیت آن است که جمهوری اسلامی، حتی در غیاب جنگ مستقیم، همچنان زیر فشار شدید باقی خواهد ماند. اما این فشارها رژیم را در برابر یک دوراهی تاریخی قرار می‌دهند:

الف) عقب‌نشینی و تغییر آرایش درونی حاکمیت، تسلیم نسبی در برابر فشارها، هرچند ممکن است موقتاً از شدت بحران بکاهد، به احتمال زیاد به جابه‌جایی در آرایش و چهره‌های رهبری آینده جمهوری اسلامی منجر می‌شود؛ یعنی نوعی تجدید آرایش رهبری از بالا برای حفظ کلیت نظام با هزینه‌ای کمتر.

ب) حرکت به سوی الگوی بقا از طریق انزوا، تسلیم نشدن می‌تواند به معنای انتخاب مسیر سرکوب، اقتصاد بسته، جامعه کنترل‌شده، و حرکت به سوی سلاح اتمی به‌عنوان تضمین نهایی بقا باشد؛ الگویی نزدیک به کره شمالی. اما چنین مسیری تنها به تعویق انداختن فاجعه است. اگر این گزینه دنبال شود، جنگ دیگری با اسرائیل از یک احتمال دور به یک چشم‌انداز جدی تبدیل خواهد شد.

در هر دو حالت، نتیجه روشن است: بحران رژیم حل نمی‌شود، بلکه فقط شکل آن تغییر می‌کند.

۴. ایران پساجنگ،

جمهوری اسلامی بدون دسترسی به درآمدهای نفتی، بدون لغو تحریم‌های چندلایه، و بدون گشایش در برابر سرمایه و تکنولوژی خارجی، قادر نخواهد بود بازسازی زیرساخت‌های آسیب‌دیده را به‌پیش ببرد. این در حالی است که اقتصاد ایران پیش از جنگ نیز در بحران عمیق بود. اکنون بازسازی پساجنگ، این بحران را تشدید خواهد کرد. پیامدهای فوری آن افزایش بیشتر بیکاری تشدید گران و تورم، گسترش فقر و نابرابری فشار مضاعف بر خدمات عمومی، فشار معیشتی برای طبقه کارگر و اقشار تهیدست جامعه خواهد بود. این بدان معنی است که جنگی که جمهوری اسلامی از آن جان سالم به در برده، به‌تدریج زمینه‌ساز بحران بعدی آن خواهد شد.

اما در عین حال پایان جنگ، یا حتی کاهش ترس و اضطراب ناشی از احتمال ازسرگیری آن، جامعه‌ای که زیر سایه جنگ ناگزیر به تعلیق مطالبات خود شده بود در دوره پساجنگ فرصت خواهد یافت نفس تازه کند، به بازبینی تجربه‌های خود بپردازد و برای دوره‌ای جدید از حرکت اجتماعی و سیاسی آماده شود. در این فضا، مطالباتی چون نان، کار، آزادی بار دیگر می‌توانند محور شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی قرار گیرند.

بحران معیشت، بی‌ثباتی شغلی، فقر، فرسایش طبقه متوسط، تبعیض‌های ساختاری، بحران زیست‌محیطی، نارضایتی‌های نسلی و مسئله حقوق و آزادی‌های مدنی، هیچ‌یک با پایان جنگ از میان نخواهند رفت. برعکس، آنچه در دوران جنگ و شرایط اضطرابی موقتاً به حاشیه رانده می‌شود، در دوره پساجنگ با شدتی بیشتر بازخواهد گشت. دوره پساجنگ در عین حال، دوره بازتعریف اعتبار سیاسی نیروها نیز هست. در بزنگاه‌های تاریخی، جامعه به‌تدریج از سطح شعارهای کلی عبور می‌کند و به داوری عینی‌تری درباره احزاب و فعالین سیاسی می‌رسد. این پرسش‌ها مطرح خواهد شد که چه کسانی در متن جنگ، رنج مردم را دیدند و چه کسانی اسیر محاسبات قدرت، بلندپروازی‌های سیاسی یا توهمات خود شدند؟ چه نیروهایی با تداوم جنگ و تعمیق ویرانی کنار آمدند، و چه نیروهایی کوشیدند نجات جامعه و منافع اکثریت مردم را در مرکز توجه قرار دهند؟ از این نگاه، پایان جنگ لحظه‌ای تعیین‌کننده برای سنجش مشروعیت‌های سیاسی نیز هست. جریان‌هایی که بدون کمترین توجه به پیامدهای انسانی، اجتماعی و اقتصادی جنگ، از آن استقبال کرده‌اند یا در برابر ویرانی

۱۱ خرداد ۱۴۰۵ - ۰۱ ژوئن ۲۰۲۶

جامعه سکوت اختیار کرده‌اند، ناگزیر با فرسایش اعتبار خود روبه‌رو خواهند شد. در مقابل، نیروهایی که توانسته‌اند هم با جنگ و هم با نظم مولد جنگ مرزبندی کنند و در عین حال از بازسازی حیات اجتماعی، کاهش رنج عمومی و احیای امید جمعی سخن بگویند، ظرفیت بیشتری برای اثرگذاری در آینده خواهند داشت.

بخش دوم

اولویتها و وظایف ما

۱- رهایی از دو توهم زیانبار:

اول، توهم نجات از بیرون، نه فشار خارجی، نه حمله نظامی، و نه مداخله قدرت‌های جهانی، راه آزادی مردم ایران را هموار نخواهند کرد. این فشارها فقط موازنه میان نیروهای ارتجاعی را بازتنظیم می‌کند و هزینه آن را مردم می‌پردازند. دوم، پیروزی تنها از ترکیب سه عنصر آگاهی، سازماندهی و رهبری حاصل می‌شود. در غیاب وجود این عناصر، فراخوان دادن به ریختن مردم به خیابانها، تحمیل تلفات و بالا بردن هزینه تغییر در این جامعه است. بحران‌های درونی رژیم، شکاف در بالا هم در غیاب آمادگی به معنائی که گفته شد، به رهایی مردم منجر نمی‌شود. فاصله میان تضعیف یک حکومت و سقوط آن را فقط نیروی سازمان‌یافته مردم می‌تواند پر کند.

این دو رویکرد، ستون فقرات سیاست ما در دوره پیش‌رو است.

۲- لزوم طرح تاکتیکهای روشن در پرتو استراتژی عمومی حزب کمونیست ایران:

الف: پیروزیهای ظاهرا کوچک و گام به گام را جدی بگیریم. مردم از کسب هر دست آوردی برای برداشتن گامهای بعدی نیرو می‌گیرند. اگر به تجربه ۴۷ سال مبارزه و مقاومت علیه جمهوری اسلامی رجوع کنیم، یک نتیجه اساسی به دست می‌آید:تمام عقب‌نشینی‌های این رژیم، حتی آنجا که آشکارا با ذات و ایدئولوژی‌اش در تضاد بوده، فقط و فقط تحت فشار مبارزات اجتماعی و سیاسی مردم تحمیل شده است. این واقعیت نشان می‌دهد که مردم ایران، اگرچه هنوز به هدف نهایی خود دست نیافته‌اند، اما مبارزاتشان بی‌حاصل نبوده است. هیچ‌یک از این رنج‌ها «آب درهاون کوبیدن» نبوده است. برعکس، هر موج مبارزه، تجربه، آگاهی، جسارت و ظرفیت تازه‌ای برای نبردهای بعدی انباشته کرده است.

ب: تبدیل فشار اجتماعی به سازمان‌یابی پایدار

دوره پیش‌رو، دوره تداوم فشار بر حکومت خواهد بود. اما اگر قرار است این فشارها به بهبود واقعی شرایط زندگی مردم و گشایش سیاسی بیانجامد، یک شرط تعیین‌کننده وجود دارد و آنهم اینکه از درون هر مبارزه محلی و یا سراسری، سازمانیافته تر بیرون آمد. تجربه سال‌های اخیر نشان داده است که مسیر آینده دگرگونی اجتماعی و سیاسی در ایران از شورش‌های انفجاری، هرچند قهرمانانه و گسترده، اما فاقد سازمان و رهبری پایدار، عبور نمی‌کند. این خیزش‌ها می‌توانند دیوار ترس را فرو ببرزند، اما به‌تنهایی قادر نیستند موازنه قوا را به‌طور ماندگار تغییر دهند. ازاین‌رو، وظیفه مرکزی ما آن است که در پرتو استراتژی روشن حزب، تاکتیک‌های سیاسی قابل‌دسترس، عملی و سازمان‌دهنده را تعیین کنیم. محور این تاکتیک‌ها باید ایجاد و تقویت تشکل‌های مستقل باشد. باید در متن نبردهای روزمره برای نان، کار، آزادی، برابری و … این شبکه‌های سازمان‌یافته را ساخت.

پایان جنگ می‌تواند، و باید، آغاز مرحله‌ای تازه از مبارزات وسیع و آگاهانه برای کسب حق اعتصاب و حق تشکل باشد. تا زمانی که این حقوق به‌صورت رسمی و عملی بر ساختار قدرت تحمیل نشود، مبارزه برای خواسته‌های معیشتی ناگزیر پراکنده، موضعی و کم‌اثر می‌ماند. اما با تحمیل و تثبیت این حقوق، مبارزه برای نان، مسکن، درمان و آموزش در مسیر سراسری و مؤثرتری قرار می‌گیرد و راه برای برداشتن گام‌های بعدی هموارتر می‌شود.

امروز بیش از هر زمان دیگر، کارگران و زحمتکشان نیازمند آن‌اند که از تنهایی و پراکندگی بیرون بیایند، حلقه‌های همبستگی در محیط‌های کار و محله‌ها از تشکیل یک صندوق همبستگی مال گرفته تا اشکال گسترده تر از سازمانیابی ایجاد کنند. برای ساختن تشکل‌های مستقل و واقعی، قدم‌های کوچک اما پیگیر بردارند. بحران‌های پی‌درپی نشان داده است که تنها از دل اتحاد، تشکل و مبارزه جمعی است که می‌توان در برابر این طوفان ایستاد و افق یک زندگی شایسته‌تر را گشود.

در ۱۹۷۹، پس از انقلاب، رهبران جمهوری اسلامی ایران، علی‌اکبر بهشتی، محمد باقر باهنر، محمدجواد باهنر، محمدعلی رجایی و محمدعلی فروغی، در تظاهراتی در تهران شرکت کردند.

➡ ۳. جایگاه محوری جنبش کارگری

در میان همه عرصه‌ها، جنبش کارگری جایگاهی کلیدی دارد. اگر جنبش کارگری بتواند در دوره پساجنگ دو مطالبه کلیدی را به حکومت تحمیل کند، گره بسیاری از جنبش‌های دیگر نیز گشوده خواهد شد: حق تشکل مستقل و حق اعتصاب هردو به معنای وسیع کلمه.

حق اعتصاب صرفاً به معنای دست کشیدن از کار نیست. اعتصاب، اگر به رسمیت شناخته شود، یک بسته کامل از حقوق و امکانات را در دل خود حمل می‌کند: حق تجمع و راهپیمایی، مصونیت از اخراج و مجازات به دلیل اعتصاب، حق چانه‌زنی جمعی و عقد قراردادهای دسته‌جمعی، حق اطلاع‌رسانی برای جلب حمایت عمومی، حق همبستگی و دعوت به اعتصاب حمایتی، حق امنیت فیزیکی کارگران در جریان اعتصاب، حق برگزاری پیکت و تجمع در برابر محل کار، حق دسترسی به محل کار، و نیز حق برخورداری از حمایت اجتماعی و مالی، از جمله صندوق‌های اعتصاب. به بیان دیگر، اعتصاب فقط توقف کار نیست؛ تبدیل نیروی پراکنده کارگران به اهرم فشار اجتماعی است.

در کنار آن، حق تشکل مستقل قرار دارد؛ حقی که بر پایه آن کارگران باید بتوانند آزادانه سندیکا، اتحادیه، انجمن یا هر نهاد صنفی مستقل دیگری را ایجاد کنند، به آن بپیوندند، نمایندگان واقعی خود را برگزینند و به شکلی جمعی از حقوق شغلی، مزدی و انسانی خویش دفاع کنند. لازمه این حق، ممنوعیت اخراج، تهدید، فشار، پرونده‌سازی و هر نوع ممانعت از فعالیت صنفی است. تشکل مستقل یعنی کارگر از حالت فردی تنها و بی‌پناه بیرون بیاید و به بخشی از یک اراده جمعی بدل شود.

بدون این دو حق، طبقه کارگر همواره پراکنده، بی‌پناه و سرکوب‌پذیر خواهد ماند. اما با تحمیل این دو حق، امکان پیوند میان مبارزات صنفی و سیاسی ، میان مطالبات اقتصادی و آزادی‌های دموکراتیک ،جنبش کارگری و سایر جنبش‌های اجتماعی فراهم می‌شود.

بخش سوم

وظایف ما در کردستان

۱- جهت‌گیری تاکتیکی و پیوند آن با اهداف استراتژیک

در شرایط کنونی، با توجه به مختصات سیاسی، اجتماعی و طبقاتی جامعه کردستان، و با در نظر گرفتن ظرفیت‌ها، سابقه مبارزاتی و تجربه‌های انباشته‌شده این جامعه، ضروری است که فعالین حزبی بیش از پیش به سوی فعالیت‌های اجتماعی، توده‌ای و ریشه‌دار در زندگی روزمره مردم سوق داده شوند. مبارزه سیاسی اگر از متن جامعه، از نیازهای واقعی مردم و از مطالبات ملموس کارگران، زنان، جوانان، معلمان، کولبران، زحمتکشان شهری و روستایی فاصله بگیرد، به سطح شعارهای کلی و انتزاعی محدود می‌ماند. از همین رو، جهت‌گیری تاکتیکی در این دوره باید بر این اصل استوار باشد که فعالیت سیاسی و حزبی در دل مبارزات اجتماعی جاری حضور فعال داشته باشد و از طریق سازمان‌دهی، آگاهی‌بخشی و پیوند دادن مطالبات گوناگون، راه را برای تحقق اهداف بلندمدت و استراتژیک هموار کند.

در این معنا، تاکتیک‌های امروز نباید اموری جدا از اهداف نهایی تلقی شوند. برعکس، هر گام در جهت سازمان‌یابی کارگران، هر تلاش برای ایجاد تشکل‌های زنان، هر حرکت در دفاع از آزادی‌های دموکراتیک، هر فعالیت فرهنگی، هنری، زیست‌محیطی و هر مطالبه برای آموزش به زبان مادری، اگر آگاهانه و در چارچوب یک افق روشن اجتماعی پیش برده شود، می‌تواند حلقه‌ای از زنجیره مبارزه برای دگرگونی بنیادی جامعه باشد. به بیان دیگر، سیاست تاکتیکی درست پلی است میان نیازهای فوری مردم و اهداف استراتژیک آینده؛ پلی که از یک سو شرایط زندگی را به طور نسبی بهبود می‌بخشد و از

سوی دیگر، توده‌های مردم را با ضرورت سازمان‌یابی، اتحاد و دخالت مستقیم در سرنوشت خود آشنا می‌کند.

یکی از عرصه‌های مهم این جهت‌گیری، حضور فعال‌تر در انجمن‌های صنفی کارگری موجود در شهرهای کردستان است. طبقه کارگر و زحمتکشان در شرایطی زندگی می‌کنند که تورم، بیکاری، دستمزدهای ناچیز، نبود بیمه و امنیت شغلی، زندگی آنان را به شدت تحت فشار قرار داده است. فعالین حزبی باید در متن مبارزات جاری کارگران حضور داشته باشند؛ در پیگیری مطالبات معیشتی، در حمایت از کارگران ساختمانی، کارگران خدماتی، کارگران فصلی و کولبران، و در ایجاد صندوق‌های همبستگی مالی نقش عملی ایفا کنند. چنین فعالیتی به آنان تجربه تشکل، تصمیم‌گیری جمعی و اتکا به نیروی خود را می‌آموزد. این همان نقطه‌ای است که مبارزه روزمره برای نان و کار، به افق وسیع‌تر حاکمیت توده‌ای و عدالت اجتماعی پیوند می‌خورد.

عرصه مهم دیگر، سازمان‌دهی زنان حول حقوق پایه‌ای و بر مبنای بیانیه حقوق زن است. ستم بر زنان در جامعه کردستان مانند همه حای ایران با ساختارهای طبقاتی، مردسالارانه، مذهبی و سیاسی گره خورده است. در کردستان، زنان همزمان با اشکال مختلف ستم روبه‌رو هستند: تبعیض جنسیتی، فشارهای سنتی و مذهبی، نابرابری اقتصادی، خشونت خانگی، قتل‌های ناموسی، محدودیت در اشتغال و مشارکت اجتماعی، و محرومیت از حقوق برابر در خانواده و جامعه. از این رو، ایجاد تشکل‌های زنان، جمع‌های محلی، می‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ای در تغییر توازن اجتماعی داشته باشد. مبارزه برای حق پوشش اختیاری، حق اشتغال، دستمزد برابر، حق طلاق، حضانت، مقابله با خشونت خانگی و دفاع از استقلال فردی و اجتماعی زنان، بخشی از ساختن جامعه‌ای برابر و آزاد در آینده است. هر گامی که زنان را از انزوا بیرون آورد و به نیرویی سازمان‌یافته و دخالتگر در جامعه تبدیل کند، در واقع گامی در مسیر تحول اجتماعی عمیق‌تر است.

دفاع از آزادی‌های دموکراتیک و مدنی نیز یکی از محورهای اساسی این سیاست است. آزادی بیان، آزادی تشکل، آزادی اعتراض، آزادی مطبوعات، حق تجمع، حق فعالیت احزاب و انجمن‌ها، و حق دخالت مردم در اداره امور خود، مطالباتی عمومی و حیاتی‌اند. در کردستان، این مطالبات با مسئله ملی، طبقاتی و اجتماعی درهم‌تنیده‌اند. مردم کردستان نه فقط خواهان رفع تبعیض ملی و پایان دادن به فضای امنیتی هستند، بلکه خواهان مشارکت مستقیم در تعیین سرنوشت خود و اداره جامعه خویش‌اند. بنابراین فعالیت در زمینه آزادی‌های دموکراتیک باید بر پایه « بیانیه حقوق مردم زحمتکش در کردستان» و «برنامه کومه‌له برای حاکمیت توده‌ای» پیش برده شود. دفاع از زندانیان سیاسی و فعالین اجتماعی، اعتراض به سرکوب کولبران، کارگران، زنان و جوانان، مطالبه رفع فضای نظامی و امنیتی از شهرها و روستاها، و ترویج ایده شوراها و نهادهای مردمی، همگی می‌توانند آزادی سیاسی را از یک شعار کلی به نیاز زنده و روزمره مردم تبدیل کنند.

فعالیت فرهنگی، هنری، زیست‌محیطی و دفاع از آموزش به زبان مادری نیز باید جایگاه برجسته‌ای در کار اجتماعی فعالین داشته باشد. فرهنگ و هنر از مؤثرترین ابزارها برای ارتباط با توده‌های وسیع مردماند. شعر، موسیقی، تئاتر، ادبیات، سینما، هنر خیابانی و فعالیت‌های فرهنگی محلی می‌توانند پیام آزادی، برابری و مقاومت را به زبانی ملموس و قابل فهم منتقل کنند. در کنار آن، دفاع از زبان کردی و حق آموزش به زبان مادری، دفاع از حق برابر مردم کردستان است. این مطالبه را باید با مبارزه برای آموزش رایگان، برابر، دموکراتیک و رهایی‌بخش پیوند زد. همچنین بحران محیط‌زیست، نابودی جنگل‌ها، کم‌آبی، آلودگی، تخریب مراتع و بی‌توجهی به منابع طبیعی، مستقیماً زندگی زحمتکشان، روستاییان و نسل آینده را تهدید می‌کند. فعالیت‌های زیست‌محیطی می‌توانند

۱۱ خرداد ۱۴۰۵ - ۰۱ ژوئن ۲۰۲۶

جوانان، معلمان، دانشجویان، روستاییان و فعالین شهری را در یک میدان مشترک گرد آورند و حس مسئولیت جمعی نسبت به آینده جامعه را تقویت کنند.

نکته تعیین‌کننده در همه این عرصه‌ها، پیوند دادن مطالبات ملی، طبقاتی، جنسیتی و دموکراتیک در قالب‌های اجتماعی و زنده است. هیچ‌یک از این مطالبات نباید جدا از دیگری دیده شود. کولبر فقط قربانی فقر نیست؛ او همزمان قربانی ستم ملی، بی‌عدالتی اقتصادی، سرکوب امنیتی و نبود فرصت‌های برابر است. زن کارگر کرد فقط با تبعیض جنسیتی روبه‌رو نیست؛ او همزمان زیر فشار استثمار طبقاتی و ستم ملی نیز قرار دارد. معلمی که برای آموزش به زبان مادری مبارزه می‌کند، تنها یک مطالبه فرهنگی را طرح نمی‌کند، بلکه برای عدالت آموزشی، دموکراسی و حق تعیین سرنوشت نیز می‌جنگد. بنابراین وظیفه فعالین این است که این پیوندها را در عمل، در شعارها، در تشکل‌ها و در فعالیت‌های روزمره نشان دهند تا کارگر، زن، جوان، دانشجو، معلم، کولبر و روستایی خود را جزئی از یک مبارزه مشترک احساس کند.

اهمیت این جهت‌گیری‌ها در آن است که اهداف بلندمدت را از سطح شعار به تجربه اجتماعی تبدیل می‌کند. اگر هدف نهایی، جامعه‌ای آزاد، برابر، شورایی، سوسیالیستی و متکی بر حاکمیت توده‌هاست، این جامعه باید از امروز در اشکال کوچک‌تر تمرین و تجربه شود. وقتی کارگران برای دفاع از حقوق خود انجمن، کمیته یا صندوق همبستگی ایجاد می‌کنند، در واقع اداره جمعی را تمرین می‌کنند. وقتی زنان تشکل مستقل می‌سازند، پایه‌های جامعه‌ای برابر را می‌گذارند. وقتی مردم برای زبان مادری، آزادی تشکل، محیط‌زیست و حقوق دموکراتیک مبارزه می‌کنند، حق دخالت مستقیم در سرنوشت خود را به میدان می‌آورند. این‌ها اجزای زنده مسیر رسیدن به تحول اجتماعی‌اند.

بر این اساس، اجرای چنین سیاستی دو نتیجه همزمان دارد. نخست، شرایط زندگی مردم را در حد امکان و به طور نسبی بهبود می‌بخشد؛ زیرا مبارزه برای دستمزد، بیمه، امنیت شغلی، حقوق زنان، آزادی‌های مدنی، آموزش به زبان مادری و حفظ محیط‌زیست، پاسخ به نیازهای واقعی و فوری جامعه است. دوم، افق انقلاب و تحول اجتماعی را روشن‌تر و ملموس‌تر می‌کند؛ زیرا مردم در جریان همین مبارزات می‌آموزند که بدون تشکل، همبستگی و دخالت مستقیم خود نمی‌توانند سرنوشتشان را تغییر دهند. به این ترتیب، مبارزه توده‌ای و اجتماعی نه عقب‌نشینی از اهداف استراتژیک است و نه جایگزین آن، بلکه راه واقعی نزدیک شدن به آن است.

در نهایت، انقلاب اجتماعی با فرمان، شعار یا انتظار منفعلانه شکل نمی‌گیرد. انقلاب محصول انباشت تجربه، سازمان، آگاهی، اعتماد، همبستگی و حضور فعال توده‌ها در مبارزات روزمره است. سیاست درست در این دوره آن است که فعالین حزبی در دل جامعه، در کنار مردم و در متن مطالبات زنده آنان حضور یابند؛ مبارزات پراکنده را به هم پیوند دهند؛ افق رهایی‌بخش و برابرطلبانه را در عمل نشان دهند؛ و گام به گام شرایط ذهنی و عینی لازم برای تحول اجتماعی را فراهم سازند. این همان مسیری است که هم زندگی امروز را انسانی‌تر می‌کند و هم چشم‌انداز آینده‌ای آزاد، برابر و متکی بر اراده مردم را به واقعیتی دست‌یافتنی‌تر تبدیل می‌سازد
دوم ، امنیت و ادامه کاری، ماههای ای نخست پس از پایان جنگ، این روزها حساس‌ترین روزها هستند. رژیم در این مرحله عجله دارد. می‌خواهد پیش از شکل‌گیری هر موج اعتراضی، دست به کار شود. این خطر به‌ویژه متوجه فعالین سیاسی در سطوح مختلف، است. این مسئله تنها مربوط به کردستان هم نیست. همه فعالین داخل کشور باید با حداکثر هوشیاری عمل کنند. آمادگی سیاسی و تشکیلاتی باید حفظ شود. در این دوره باید خونسرد بود.

تلويزيون ماهواره‌ای کومه‌له و حزب کمونیست ایران:

www.tvkomala.com



📶 ماهواره: **Yahsat 1A (52.5E)**

📶 فرکانس: **12149**

📶 **Symbol Rate: 27500**

📶 **FEC: Auto**

کمیته تکش کومه‌له:

۰۰۳۱۶۵۷۲۵۶۶۵۱

۰۰۴۶۷۰۷۹۶۷۴۳۲

۰۰۴۷۹۹۴۰۳۶۰۹

۰۰۴۷۴۶۵۸۳۱۵۱

۰۰۴۵۵۳۷۸۵۳۵۴

نمایندگی کومه‌له در خارج از کشور:

۰۰۴۶۸۵۱۹۷۰۳۲۲

شماره تماس کمیته تشکیلات شهرهای

حزب کمونیست ایران:

۰۰۴۶۷۰۴۵۰۱۰۰۹

۰۰۴۹۱۵۲۱۸۷۰۰۳۶۴

شماره تماس کمیته خارج از کشور

حزب کمونیست ایران:

۰۰۴۶۸۵۱۹۷۰۳۲۲

ایمیل دبیرخانه حزب کمونیست ایران:

cpi@cpiran.net

➡ باید محتاط بود. تا زمانی که حزب از مجاری رسمی خود خط مشی روشن‌تری اعلام کند، از هر اقدامی که بتواند به نیروهای سرکوبگر بهانه بدهد، باید خودداری شود. هوشیاری امروز، شرط ادامه مبارزه فرداست.

۲- تشکیلات علنی کومه له در اقلیم کردستان،

در رابطه با این بخش از تشکیلات کومه له، همه شواهد حاکی از آن است که در دوره پسا جنگ شرایط کار ما در این منطقه تغییر خواهد کرد، شکل و ابعاد این تغییرهنوز نمی توان به دقت تعیین نمود. آنچه مسلم است جمهوری اسلامی فشارهای خود را بر اقلیم کردستان برای محدود کردن بیشتر فعالیتهای اپوزسیون تشدید خواهد کرد. ما درجه معینی از این فشارها را پس از امضاء توافق امنیتی ایران و عراق تجربه کردیم و راههای تطبیق دادن وضعیت خود با شرایط جدید را تمرین کرده ایم. این سیاست قبلاً در جزئیات تدوین شده و بعضاً عملی هم شده است: دو اصل اساسی بر اقدامات ما ناظر خواهد بود: اول ، ادامه کاری فونکسیونهای اصلی فعالیت کومه له نباید مختل شوند. دوم ، امنیت و امور زندگی رفقای این بخش تشکیلات نباید به مخاطره بیفتاد.

بخش سوم

سیاست و جهت گیری ما در تشکیلات خارج کشور

وظایف ما در خارج کشور بر مبنی سند مصوب کنفرانس

چهاردهم بر محورهای زیر استوار خواهد بود.

- تحکیم حزبیت:** تقویت انضباط سازمانی، برقراری ارتباط منظم میان ارگان‌ها، پایبندی به اساسنامه، ارتقای دانش سیاسی اعضا و حفظ وحدت عمل در عین تنوع نظر.
- حمایت از کومه‌له و جنبش کردستان:** معرفی کومه‌له به افکار عمومی جهانی به عنوان تنها جریان مسئول چپ در منطقه، همکاری با نمایندگی کومه‌له و تأمین نیازهای مالی و کادری آن.
- توسعه عضوگیری:** جذب نیروهای چپ و آزادیخواه بیشتر به حزب از طریق برنامه‌ریزی مشخص.
- اتحاد عمل با جریانات چپ:** برگزاری کمپین‌ها و سمینارهای مشترک و همکاری انتقادی با سایر نیروهای چپ.
- تقویت جنبش کارگری:** اعمال فشار بر رژیم، جلب حمایت تشکل‌های کارگری بین‌المللی و تقویت کمیته‌های حمایت از کارگران ایران.
- شرکت در جنبش‌های ضد سرمایه‌داری:** حضور فعال در جنبش‌های پیشرو کشورهای میزبان.
- دفاع از حقوق پناهندگان:** کمک به مهاجران در فرآیند پناهندگی، آشنا کردن آنان با قوانین و حمایت در برابر تعرضات.
- تقویت مبارزات زنان:** حمایت از جنبش برابری‌خواهی زنان و تقویت گرایش سوسیالیستی در آن.
- تقویت رسانه‌ها:** پشتیبانی مالی و محتوایی از

کمون پاریس، شکوه یک تجربه کارگری و درس‌های شکست آن

یک کارگر ماهر دریافت نکرد. مقامات اجرایی و قضایی انتخابی شدند و در هر لحظه قابل عزل بودند. این اصل، شکافی بنیادی با دولت‌های بوروکراتیک و جدا از مردم ایجاد می‌کرد.

کمون همچنین مجازات اعدام را لغو کرد و گیوتین، این نماد خشونت دولتی، در برابر چشم مردم به آتش کشیده شد. آموزش رایگان و سکولار در دستور کار قرار گرفت. کلیسا از دخالت در آموزش و قضا کنار گذاشته شد و مذهب به حوزه خصوصی افراد محدود گردید. کارخانه‌هایی که صاحبانشان از پاریس گریخته بودند، به انجمن‌های کارگری سپرده شدند. این اقدامات، اگرچه در زمانی کوتاه و زیر فشار جنگ داخلی انجام شد، اما نشان‌دهنده افقی کاملاً متفاوت از سازمان‌دهی جامعه بود؛ جامعه‌ای که در

آن قدرت سیاسی، ثروت، آموزش و تولید می‌توانستند از انحصار طبقات حاکم خارج شوند.

ساختار سیاسی کمون نیز با دولت‌های پیشین تفاوت اساسی داشت. اعضای کمون از محلات انتخاب می‌شدند، در برابر مردم پاسخ‌گو بودند و هر زمان امکان عزل آن‌ها وجود داشت. مرز میان قانون‌گذاری و اجرا تا حد زیادی از میان برداشته شده بود. به بیان دیگر، کمون تلاشی بود برای درهم شکستن دستگاه دولتی کهنه و جایگزین کردن آن با شکلی از دموکراسی مستقیم و شورایی. کارل مارکس بعدها همین ویژگی را یکی از مهم‌ترین دستاوردهای کمون دانست: «طبقه کارگر نمی‌تواند صرفاً ماشین دولتی آماده را تصرف کند و آن را در خدمت خود به کار گیرد؛ بلکه باید شکل نوینی از قدرت سیاسی بیافریند.»

با این همه، کمون شکست خورد. شکست آن تنها نتیجه قدرت نظامی دشمن نبود، هرچند این عامل بسیار تعیین‌کننده بود. ارتش ورسای با حمایت مستقیم و غیرمستقیم پروس، به پاریس حمله کرد و در هفته خونین ماه مه ۱۸۷۱، کمونارها را در خیابان‌ها به خاک و خون کشید. هزاران نفر کشته شدند؛ گفته می‌شود حدود

هفته آخر ماه مه ۲۰۲۶ مصادف است با یکصد و پنجاه و پنجمین سالگرد شکست کمون پاریس؛ رخدادی که هنوز پس از بیش از یک قرن و نیم، در حافظه تاریخی جنبش کارگری و عدالت‌خواهانه جهان زنده است. کمون پاریس نخستین تجربه بزرگ طبقه کارگر برای در دست گرفتن مستقیم قدرت سیاسی و سازمان دادن جامعه‌ای نوین بر پایه برابری، دموکراسی مستقیم و مشارکت مردمی بود. همین ویژگی است که آن را به یکی از درخشان‌ترین و در عین حال دردناک‌ترین فصل‌های تاریخ مبارزات اجتماعی بدل کرده است.

کمون پاریس در خلأ شکل نگرفت. ریشه‌های آن را باید در دهه‌ها مبارزه طبقاتی، بحران سیاسی و اجتماعی فرانسه، انقلاب‌های ۱۸۴۸، رشد جنبش‌های کارگری و نارضایتی گسترده از حاکمیت بورژوازی جست‌وجو کرد. از اواخر دهه ۱۸۵۰ تا پایان دهه ۱۸۶۰، فرانسه شاهد اعتصاب‌ها، اعتراض‌ها و شکل‌گیری هسته‌های کارگری بود. طبقه کارگر شهری، به‌ویژه در پاریس، دیگر صرفاً نیرویی خاموش و پراکنده نبود؛ بلکه به‌تدریج به نیرویی سیاسی تبدیل می‌شد که خواهان دخالت مستقیم در سرنوشت جامعه بود.

جرقه نهایی اما از بحران جنگ فرانسه و پروس شعله‌ور شد. شکست سنگین ارتش فرانسه در برابر پروس، فروپاشی امپراتوری ناپلئون سوم و پیشروی نیروهای پروس تا نزدیکی پاریس، جامعه فرانسه را وارد بحرانی عمیق کرد. دولت بورژوازی فرانسه در برابر این بحران، به جای تکیه بر مردم، پایتخت را ترک کرد و به ورسای گریخت. اما کارگران، زحمتکشان، زنان، روشنفکران رادیکال و مردم پاریس تسلیم نشدند. آنان دفاع از شهر را خود به دست گرفتند و در دل همین مقاومت، کمون پاریس زاده شد.

دولت فرانسه که تا دیروز با پروس در جنگ بود، برای سرکوب کارگران پاریس با همان دشمن دیروزین متحد شد. پروس‌ها ده‌ها هزار اسیر جنگی فرانسوی را آزاد کردند تا دولت ورسای ارتشی تازه‌نفس برای حمله به پاریس سازمان دهد. این اتحاد طبقاتی فراملی، یکی از مهم‌ترین درس‌های کمون بود: هنگامی که نظم سرمایه‌داری و مالکیت طبقاتی به خطر می‌افتد، بورژوازی حتی مرزهای ملی و دشمنی‌های سیاسی خود را کنار می‌گذارد تا جنبش کارگری را درهم بشکند.

کمون پاریس در بهار ۱۸۷۱ به قدرت رسید و طی حدود هفتاد و دو روز، تصویری از جامعه‌ای متفاوت ارائه داد. این تجربه کوتاه اما عمیق نشان داد که کارگران و مردم عادی نه فقط قادر به اعتراض، بلکه قادر به اداره جامعه نیز هستند. کمون ارتش حرفه‌ای را منحل کرد و دفاع از شهر را به مردم مسلح سپرد. حقوق‌های کلان مقامات لغو شد و مقرر گردید هیچ مقام دولتی بیش از دستمزد

شبکه‌های تلویزیونی کومه‌له و حزب.

۱۰. **حضور سازمان‌یافته در شبکه‌های اجتماعی:** انتشار منظم و هماهنگ دیدگاه‌های حزب توسط همه اعضا.

بخش چهارم

ضرورت همگرایی چپ

این گزارش در زمینه سیاست همگرایی نیروهای چپ در سطح کردستان و در سطح سراسری شامل ۲ ضمیمه است که در آنها سیاست ما در این مورد تشریح شده است و مبنای سیاست ما در دوره پیش رو نیز خواهند بود:

۱- اطلاعیه کمیته مرکزی کومه له در باره ضرورت ائتلاف نیروهای چپ و سوسیالیست در کردستان.

In.run/vkkCE

۲-فراخوان به رزمندگان دیرین کومه‌له در کردستان.

In.run/lcWzf

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران
۲۰۲۶/۰۵/۰۲



هفده هزار کارگر و مبارز در خیابان‌ها قتل‌عام شدند و هزاران نفر دیگر اعدام، زندانی یا تبعید گشتند. اما برای فهم علل شکست، باید به ضعف‌های درونی کمون نیز توجه کرد.

یکی از مهم‌ترین ضعف‌ها، فقدان سازمان سیاسی منسجم و سراسری بود. کمون از نیروهای گوناگون تشکیل شده بود: سوسیالیست‌ها، آنارشویست‌ها، جمهوری‌خواهان رادیکال، کارگران متشکل و روشنفکران انقلابی. این تنوع از یک سو نقطه قوت بود، زیرا نشان‌دهنده مشارکت گسترده نیروهای اجتماعی بود؛ اما از سوی دیگر، در لحظات حساس تصمیم‌گیری، مانع از اتخاذ سیاستی قاطع و هماهنگ شد. کمون نتوانست به سرعت و با انسجام لازم، ابتکار عمل نظامی و سیاسی را به دست گیرد.

ضعف دوم، تردید در برخورد قاطع با دولت ورسای بود. کمون پس از پیروزی اولیه، فرصت داشت که پیش از سازمان‌یابی مجدد دشمن، به ورسای حمله کند و مرکز ضدانقلاب را از کار بیندازد. اما این کار با تأخیر، تردید و ناهماهنگی همراه شد. همین فرصت به دولت فراری اجازه داد تا ارتش خود را بازسازی کند و با کمک پروس، حمله نهایی را تدارک ببیند.



→ عامل سوم، انزوای نسبی کمون بود. اگرچه پاریس قلب انقلابی فرانسه بود، اما جنبش به اندازه کافی به دیگر شهرها و مناطق کارگری گسترش نیافت. تلاش‌هایی در شهرهایی مانند لیون و مarse صورت گرفت، اما دوام نیاورد. بدون گسترش انقلاب به سراسر کشور، پاریس در محاصره سیاسی و نظامی قرار گرفت. این تجربه نشان داد که حتی رادیکال‌ترین و پیشروترین جنبش‌ها، اگر در محدوده‌ای جغرافیایی منزوی بمانند، در برابر نیروهای متمرکز دولت و سرمایه آسیب‌پذیر خواهند بود.

درس‌های کمون پاریس برای امروز همچنان زنده‌اند. جهان کنونی، با وجود تفاوت‌های عظیم تاریخی، بار دیگر با بحران‌های عمیق سرمایه‌داری روبه‌روست. نابرابری فزاینده، جنگ‌های ویرانگر، خصوصی‌سازی خدمات عمومی، تخریب محیط زیست، سرکوب اعتراضات کارگری و مردمی، و گسترش اشکال نوین فقر، به پدیده‌های عادی تبدیل شده‌اند. همان‌گونه که در ۱۸۷۱ بورژوازی فرانسه و پروس برای سرکوب کارگران متحد شدند، امروز نیز دولت‌ها و قدرت‌های سرمایه‌داری، با وجود رقابت‌های سیاسی و ژئوپلیتیک، در برابر جنبش‌های رادیکال کارگری و مردمی، منطق مشترکشان حفظ نظم موجود است. کمون به ما می‌آموزد که مبارزه برای عدالت اجتماعی نمی‌تواند تنها در سطح اعتراض پراکنده باقی بماند. سازمان‌یابی، پیوند میان مطالبات اقتصادی و سیاسی، ایجاد نهادهای مستقل مردمی و کارگری، و گسترش همبستگی فراتر از مرزهای محلی و ملی، شرط بقا و پیشروی جنبش‌هاست. کارگران، معلمان، بازنشستگان، زنان، جوانان، بیکاران و حاشیه‌نشینان در هر جامعه‌ای اگر جدا از یکدیگر بمانند، آسان‌تر سرکوب می‌شوند؛ اما اگر مطالبات خود را در افقی مشترک پیوند دهند، می‌توانند به نیرویی تعیین‌کننده بدل شوند.

"شکست کمون هشدار می‌دهد که شجاعت و فداکاری به‌تنهایی کافی نیست. جنبش‌های مردمی برای پیروزی نیازمند سازمان، استراتژی، آمادگی، پیوند سراسری و توان دفاع از دستاوردهای خود هستند. دشمنان آزادی و برابری، هنگامی که منافعشان به خطر بیفتد، از هیچ خشونت‌ی پرهیز نمی‌کنند. هفته خونین پاریس یادآور همین حقیقت تلخ است."

کمون همچنین اهمیت دموکراسی از پایین را یادآوری می‌کند. تجربه آن نشان داد که بدیل نظم موجود تنها با تغییر چهره‌های حاکم ساخته نمی‌شود؛ بلکه باید شکل قدرت، شیوه تصمیم‌گیری و رابطه مردم با اداره جامعه دگرگون شود. انتخابی بودن مسئولان، پاسخ‌گویی دائمی، حق عزل، محدودیت دستمزد مقامات، کنترل مردمی بر منابع عمومی و دخالت مستقیم زحمتکشان در تصمیم‌گیری‌ها، مسائلی متعلق به گذشته نیستند؛ این‌ها هنوز از بنیادی‌ترین مطالبات هر جنبش رهایی‌بخش‌اند.

در عین حال، شکست کمون هشدار می‌دهد که شجاعت و فداکاری به‌تنهایی کافی نیست. جنبش‌های مردمی برای پیروزی نیازمند سازمان، استراتژی، آمادگی، پیوند سراسری و توان دفاع از دستاوردهای خود هستند. دشمنان آزادی و برابری، هنگامی که منافعشان به خطر بیفتد، از هیچ خشونت‌ی پرهیز نمی‌کنند. هفته خونین پاریس یادآور همین حقیقت تلخ است.

با این همه، کمون شکست خورد اما نابود نشد. آنچه در خیابان‌های پاریس به خون کشیده شد، در حافظه تاریخ زنده ماند و الهام‌بخش نسل‌های بعدی شد. کمون نشان داد که جهانی دیگر ممکن است؛ جهانی که در آن کارگران و مردم محروم نه موضوع ترجم، بلکه سازندگان آگاه سرنوشت خود باشند. در سالگرد شکست کمون، یاد کمونارهای پاریس فراخوانی است برای بازاندیشی در امروز و ساختن آینده‌ای انسانی‌تر، برابرتر و آزادتر.

مرگ تدریجی در زندان‌های جمهوری اسلامی

واقعاً درد دارد. این روند چنان فرساینده است که برخی زندانیان ترجیح می‌دهند درد را تحمل کنند، اما دیگر وارد روند درمان نشوند.

ساختار درمان در زندان‌ها نیز عمداً پیچیده، فرسایشی و وابسته به تصمیم نهادهای مختلف طراحی شده است. برای اعزام یک زندانی بیمار به بهداری مرکزی یا بیمارستان، گاه موافقت زندانبان، دادیار، نهاد امنیتی، دادسرا و مسئولان زندان لازم است. مخالفت هرکدام می‌تواند انتقال را لغو کند. در چنین ساختاری، جان زندانی نه در دست پزشک، بلکه در دست مأمور امنیتی است. لیلا حسین‌زاده گفته است که در بند زنان اوپن بارها دیده حال زندانی فقط به دلیل همین تعلل‌ها آن‌قدر وخیم شده که ناچار شده‌اند او را با آمبولانس منتقل کنند.

بعد دیگر این سرکوب، استفاده از دارو به‌مثابه ابزار کنترل است. در برخی زندان‌ها، داروهای روان‌پزشکی و آرام‌بخش نه برای درمان، بلکه برای آرام‌سازی اجباری، بی‌حس کردن، خواباندن یا کنترل زندانی به کار می‌رود. حسین‌زاده از دوزهای بالای داروهای روان‌پزشکی در زندان عادل‌آباد سخن گفته که با کوچک‌ترین تنش به زندانیان داده می‌شد؛ داروهایی که برخی را دچار لرزش شدید دست می‌کرد و برخی دیگر را بیش از شانزده ساعت در روز به خواب می‌برد. این دیگر درمان نیست؛

نوعی سرکوب شیمیایی است.

او همچنین درباره نرگس محمدی گفته که شخصاً شاهد بوده اعزام‌های درمانی او بارها به تعویق افتاده؛ تا جایی که این تعلل‌ها به گرفتگی رگ قلب انجامیده است. اهمیت این شهادت در آن است که نرگس محمدی چهره‌ای جهانی و شناخته‌شده است. اگر با چنین زندانی‌ای، که نامش در رسانه‌های بین‌المللی مطرح است و جایزه نوبل صلح دریافت کرده، چنین رفتار می‌شود، باید تصور کرد وضعیت زندانیان گمنام‌تر، شهرستانی‌تر و کم‌خبرتر تا چه اندازه وخیم‌تر است.

اما بحران زندان همیشه با آزادی پایان نمی‌یابد؛ گاه تازه پس از آزادی آغاز می‌شود. کیانا کثیری، پزشک و از بنیان‌گذاران شبکه درمانگران حقوق بشر ایران، بر بُعد پنهان این بحران تأکید کرده است: پیامدهای روانی و جسمی‌ای که پس از خروج از زندان ظاهر می‌شوند. به گفته او، در بعضی بندهای امنیتی حجم بالایی از داروهای آرام‌بخش و روان‌پزشکی به زندانی داده می‌شود؛ داروهایی که همیشه زیر نظر متخصص نیست و بیشتر کارکرد کنترلی دارد تا درمانی. وقتی زندانی آزاد می‌شود، ناگهان از این داروها محروم می‌گردد، بی‌آنکه روند درمانی یا مراقبت روان‌پزشکی وجود داشته باشد. ترکیب فشار امنیتی، مصرف طولانی‌مدت دارو و قطع ناگهانی آن می‌تواند فرد را وارد بحران شدید روانی کند؛ از بی‌خوابی تا فروپاشی عصبی و حتی خودکشی.

وضعیت زندانیان سیاسی مسئله‌ای انسانی، اجتماعی و سیاسی است. حکومت می‌کوشد زندانی را از جامعه جدا کند، صدایش را خاموش کند، بیماری‌اش را انکار کند و مرگش را طبیعی جلوه دهد. امروز بیش از هر زمان دیگری لازم است مردم، خانواده‌ها، فعالان مدنی، سیاسی، کارگری، دانشجویی، زنان، معلمان، پزشکان، وکلا و روزنامه‌نگاران نگذارند اخبار زندانیان سیاسی زیر هیاهوی جنگ، مذاکره، تنگه هرمز، تهدیدهای خارجی و بحران‌های روزمره دفن شود. باید نام زندانیان بیمار را تکرار کرد، درباره وضعیت آنان اطلاع‌رسانی کرد، شواهد و اسناد را ثبت و مستند کرد، گزارش‌ها را به نهادهای بین‌المللی رساند و فشار جهانی ایجاد کرد. تجمع در برابر زندان‌ها، پیگیری وضعیت زندانیان از خانواده‌ها، طرح مداوم مطالبه آزادی زندانیان سیاسی، درخواست مرخصی درمانی و افشای مسئولان دخیل در محرومیت از درمان، از جمله اقداماتی است که می‌تواند جان انسان‌ها را نجات دهد.



در روزهایی که فضای سیاسی ایران و منطقه زیر سایه جنگ، مذاکره، تهدیدهای نظامی، تنگه هرمز و کشمکش‌های بین‌المللی قرار گرفته، خطر بزرگی در حال شکل‌گیری است: فراموش شدن زندانیان سیاسی. جمهوری اسلامی همواره از لحظات بحران، جنگ و فشار خارجی برای پنهان کردن سرکوب داخلی استفاده کرده است. در چنین وضعیتی، زندانیان سیاسی، عقیدتی، مدنی، کارگری، دانشجویی و زنان معترض بیش از پیش در معرض بی‌خبری، بی‌دفاعی و مرگ خاموش قرار می‌گیرند.

گزارش‌های اخیر درباره وخامت وضعیت جسمی نرگس محمدی، برنده جایزه نوبل صلح، پس از بیهوشی‌های مکرر و مشکلات قلبی، بار دیگر زنگ خطر را به صدا درآورده است. هم‌زمان خبرهایی نگران‌کننده از شرایط جسمی حاد فاطمه سپهری در زندان مشهد منتشر شده است. این دو نام شناخته‌شده‌اند؛ اما پشت این نام‌ها، ده‌ها و صدها زندانی کمتر شناخته‌شده وجود دارند که درد، بیماری، فرسودگی و محرومیت از درمان را در سکوت تحمل می‌کنند. مسئله فقط قصور پزشکی یا بی‌نظمی اداری نیست. محروم کردن زندانیان از درمان، در زندان‌های جمهوری اسلامی به یک سیاست تبدیل شده است؛ سیاستی که می‌توان آن را «اعدام خاموش» نامید.

در پرونده‌های مهوش ثابت، مطلب احمدیان، آرش صادقی، محمدعلی طاهری و نسرین جوادی، الگوی مشترکی دیده می‌شود: بیماری جدی، هشدار خانواده و وکلا، بی‌اعتنایی مسئولان زندان، تأخیر در اعزام، دخالت نهادهای امنیتی و در نهایت وخامت بیشتر وضعیت زندانی. این الگو بارها و بارها تکرار شده است. قربانیان آن نه یک یا دو نفر، بلکه ده‌ها زندانی بوده‌اند. در بسیاری از موارد، حکومت تا آخرین لحظه از اعزام زندانی به بیمارستان یا اعطای مرخصی درمانی جلوگیری کرده و تنها زمانی عقب نشسته که وضعیت بیمار به مرحله خطرناک یا غیرقابل بازگشت رسیده است.

نمونه بکتاش آبتین، شاعر و فیلمساز زندانی، یکی از روشن‌ترین نشانه‌های این جنایت است. او پس از تعلل در درمان و انتقال دیرهنگام به بیمارستان جان باخت. مرگ او حاصل زنجیره‌ای از بی‌مسئولیتی، تعلل و بی‌رحمی بود. خالد پیرزاده، قهرمان پرورش اندام، در زندان چهل کیلوگرم وزن از دست داد و پس از فشارهای جسمی و روحی سنگین، به ویلچر محکوم شد. راحله راحمی‌پور، زن سالخورده هفتادوسه‌ساله با تومور مغزی، سال‌ها پشت میله‌های زندان ماند. زینب جلالیان سال‌هاست بدون حتی یک روز مرخصی در حبس است. سمیه رشیدی پس از ماه‌ها محرومیت درمانی در اوپن و فرچک جان باخت. این‌ها تنها چند نام از فهرستی بلند هستند.

نام‌های دیگری نیز وجود دارند: هدی صابر، ساسان نیک‌نفس، وحید صیادی نصیری، محسن دکمه‌چی و اکبر محمدی. فهرست طولانی است، اما الگو یکی است: هشدار، انکار، تأخیر، وخامت، مرگ. همین الگوست که فعالان حقوق بشر از آن با عنوان «شکنجه سفید» و «اعدام خاموش» یاد می‌کنند. این عنوان شاید از بسیاری تعاریف حقوقی دقیق‌تر باشد، زیرا واقعیت را بی‌پرده توصیف می‌کند. زندانی را نمی‌کشند، اما شرایطی ایجاد می‌کنند که بدنش آرام‌آرام فروپاشد. او را به دار نمی‌آویزند، اما درمان را از او دریغ می‌کنند تا بیماری کار خود را بکند.

در برخی پرونده‌ها، حتی روایت رسمی حکومت درباره علت مرگ نیز با تردید جدی خانواده‌ها و سازمان‌های حقوق بشری روبه‌رو شده است. پرونده‌های بهنام محجوبی، بهنود رضانی‌فر، شاهین ناصری و سینا قنبری از جمله این موارد هستند. درباره بهنام محجوبی، یک شاهد عینی گفته بود: «بهنام عملاً در زندان جان داده بود، آوردندش بیمارستان و به جنازه‌اش سرم بستند تا بگویند تحت درمان است.» این جمله هولناک، تصویری از منطق حاکم بر زندان‌های جمهوری اسلامی است.

یکی از خطرناک‌ترین ابزارهای این سیستم، برچسب «تمارض» است. زندانی بیمار، پیش از آنکه بیمار تلقی شود، متهم می‌شود. باید ثابت کند دردش واقعی است، بیماری‌اش ساختگی نیست و قصد سوءاستفاده ندارد. لیلا حسین‌زاده، زندانی سیاسی سابق و فعال دانشجویی، این تجربه را چنین توصیف کرده است: «بیمار بودن در زندان نزدیک‌ترین تجربه به مرگ است؛ به‌ویژه در زندان‌های شهرستان که کمتر زیر ذره‌بین رسانه‌ها قرار دارند.» به گفته او، نخستین واکنش بخشی از کادر بهداری یا نیروهای زندان در برابر زندانی بیمار، اتهام تمارض است. زندانی باید بارها و بارها ثابت کند که

خطر ازسرگیری جنگ و سایه ویرانی بر زندگی مردم ایران



دلار هزینه، بیش از دو دهه درگیر بازسازی زیرساخت‌های اولیه خود ماند و هنوز هم آثار آن جنگ را با خود حمل می‌کند. لیبی پس از ۲۰۱۱ همچنان گرفتار بی‌ثباتی، فروپاشی نهادها و رقابت نیروهای مسلح است. تجربه این کشورها نشان می‌دهد که ویرانی زیرساخت‌ها در چند هفته ممکن است، اما بازسازی آن‌ها گاه یک نسل طول می‌کشد. به‌طور قطع، ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی، با اقتصاد تحریم‌شده، ساختار سیاسی بسته، فساد گسترده و شکاف‌های اجتماعی عمیق، نخواهد توانست پس از یک جنگ ویرانگر به‌سرعت از زیر آوار برخیزد. زیان مردم از هر دو سر است؛ هم رژیم همچنان بر سر کار است و هم زندگی مردم تباه شده است.

در برابر چنین فاجعه‌ای، سکوت و نظاره‌گری خطرناک است. جنبش صلح بین‌المللی باید فعالانه طرفین را تحت فشار قرار دهد تا از سیاست‌های حداکثری، تهدید نظامی و زیاده‌خواهی دست بردارند و راه‌حل دیپلماتیک را جدی بگیرند. جلوگیری از جنگ به معنای دفاع از جمهوری اسلامی نیست؛ همان‌طور که مبارزه با جمهوری اسلامی نباید به حمایت از بمباران ایران تبدیل شود. می‌توان و باید هم‌زمان با سرکوب، ماجراجویی و سیاست‌های ویرانگر حکومت ایران مخالفت کرد و در برابر جنگ نیز ایستاد. قربانی هر دو، مردم ایران‌اند.

مردم ایران نیز نباید نظاره‌گر وقوع فاجعه‌ای باشند که این بار مستقیماً اساس زندگی آنان را هدف خواهد گرفت. جنگی که زیرساخت‌ها را ویران کند، تنها حکومت را تضعیف نمی‌کند؛ جامعه را زخمی، فقیر، بیمار و بی‌آینده می‌کند. بیمارستانی که بمباران یا بی‌برق می‌شود، متعلق به حکومت نیست؛ متعلق به مردم است. شبکه آبی که از کار می‌افتد، آب خانه‌های مردم را قطع می‌کند. پالایشگاهی که می‌سوزد، گرانی و بیکاری و کمبود را به زندگی مردم تحمیل می‌کند.

راه‌حل، بازگشت فوری به دیپلماسی، توقف تهدیدهای نظامی، امضای توافقی برای جلوگیری از جنگ و فشار سازمان‌یافته افکار عمومی علیه همه طرف‌هایی است که کشور را به سوی پرتگاه می‌برند. مردم ایران بیش از هر زمان دیگر به صلح، آزادی، بازسازی و زندگی نیاز دارند؛ نه به جنگی تازه که آوار آن پیش از همه بر سر مردم فرود خواهد آمد.

اسلامی سخن گفته شده است. اگر در دور تازه درگیری، جمهوری اسلامی به سمت این کشورها موشک شلیک کند، آن‌ها نیز، همان‌طور که هشدار داده‌اند، احتمالاً واکنش نشان خواهند داد. در چنین حالتی، جنگ می‌تواند از تقابل ایران با آمریکا و اسرائیل فراتر رود و به درگیری گسترده‌تر منطقه‌ای تبدیل شود.

مردم ایران نیز نباید نظاره‌گر وقوع فاجعه‌ای باشند که این بار مستقیماً اساس زندگی آنان را هدف خواهد گرفت. جنگی که زیرساخت‌ها را ویران کند، تنها حکومت را تضعیف نمی‌کند؛ جامعه را زخمی، فقیر، بیمار و بی‌آینده می‌کند. بیمارستانی که بمباران یا بی‌برق می‌شود، متعلق به حکومت نیست؛ متعلق به مردم است. شبکه آبی که از کار می‌افتد، آب خانه‌های مردم را قطع می‌کند. پالایشگاهی که می‌سوزد، گرانی و بیکاری و کمبود را به زندگی مردم تحمیل می‌کند.

نمونه‌های تاریخی در این مورد فراوان‌اند: عراق پس از جنگ ۲۰۰۳، با وجود حضور گسترده جامعه بین‌المللی و میلیاردها

بن‌بست مذاکرات آمریکا و جمهوری اسلامی با میانجی‌گری پاکستان، بار دیگر خطر بازگشت جنگ را به یکی از جدی‌ترین نگرانی‌های جامعه ایران و منطقه تبدیل کرده است. گزارش‌هایی که در روزهای اخیر منتشر شده‌اند، از جمله گزارش روزنامه نیویورک تایمز به نقل از چند مقام در خاورمیانه، از احتمال ازسرگیری درگیری سخن می‌گویند. هم‌زمان، مقام‌های اسرائیلی نیز اعلام کرده‌اند که خود را برای دور تازه‌ای از جنگ آماده می‌کنند. این هشدارها را نمی‌توان صرفاً تهدیدهای تبلیغاتی یا بخشی از جنگ روانی دانست. تجربه سال‌های اخیر نشان داده است که هرگاه دیپلماسی به بن‌بست می‌رسد و بازیگران اصلی به زبان تهدید بازمی‌گردند، خطر جنگ افزایش می‌یابد.

آنچه این‌بار وضعیت را خطرناک‌تر می‌کند، نه فقط احتمال حمله نظامی، بلکه نوع حمله‌ای است که درباره آن سخن گفته می‌شود. گزارش‌های اخیر از آمادگی آمریکا و اسرائیل برای حملات احتمالی، از «بمباران شدید زیرساخت‌ها» حرف می‌زنند. زیرساخت یعنی برق، آب، پالایشگاه، مخابرات، پل، جاده، بیمارستان، شبکه حمل‌ونقل، انبارهای سوخت و مراکز ارتباطی. به بیان ساده‌تر، زیرساخت یعنی ستون‌هایی که زندگی روزمره نود میلیون انسان بر آن‌ها استوار است. بنابراین، اگر چنین جنگی آغاز شود، زندگی عادی مردم ایران مستقیماً هدف پیامدهای آن قرار خواهد گرفت.

نخستین و فوری‌ترین پیامد حمله به زیرساخت‌های ایران، فروپاشی یا اختلال شدید در شبکه برق خواهد بود. ایران سال‌هاست با کمبود برق، فرسودگی شبکه، کاهش سرمایه‌گذاری و خاموشی‌های مکرر روبه‌روست. در بسیاری از شهرها، خاموشی چندساعته به امری عادی تبدیل شده است. حال اگر نیروگاه‌ها، پست‌های برق و خطوط انتقال هدف قرار گیرند، فاجعه به معنای دقیق کلمه به وقوع می‌پیوندد. دستگاه‌های دیالیز از کار می‌افتند، اتاق‌های عمل متوقف می‌شوند، سیستم‌های اکسیژن‌رسانی مختل می‌شوند و یخچال‌های نگهداری داروهای حیاتی، از جمله انسولین و واکسن‌ها، از مدار خارج می‌شوند.

تجربه عراق در سال ۱۹۹۱، یوگسلاوی در ۱۹۹۹ و لبنان در ۲۰۰۶ نشان داده است که حمله به شبکه برق، حمله‌ای به حیات اجتماعی است. در چنین شرایطی، مرگ‌های غیرمستقیم گاه از قربانیان مستقیم بمباران بیشتر می‌شود. کودکی که به دلیل نبود برق در بیمارستان جان می‌دهد، بیماری که دارویش فاسد می‌شود، سالمندی که در گرما یا سرما بدون امکانات می‌ماند، همه قربانیان جنگ‌اند؛ حتی اگر نامشان هرگز در آمار رسمی کشته‌شدگان نیاید.

بحران آب نیز بلافاصله به دنبال بحران برق خواهد آمد. ایران کشوری نیمه‌خشک است و در بسیاری از مناطق، تأمین آب آشامیدنی به تأسیسات پمپاژ، تصفیه‌خانه‌ها، سدها و شبکه‌های انتقال وابسته است؛ تأسیساتی که خود به برق نیاز دارند. از کار افتادن این شبکه‌ها یعنی کمبود آب آشامیدنی، گسترش بیماری‌های عفونی، اختلال در بهداشت عمومی و افزایش فشار بر سیستم درمانی. در شهرهای بزرگ، قطع طولانی آب می‌تواند به یک فاجعه انسانی تبدیل شود.

این بحران در شرایطی رخ خواهد داد که تحریم‌های طولانی‌مدت، پیش از این ذخایر دارویی، تجهیزات پزشکی و توان بازسازی ایران را تضعیف کرده‌اند. بسیاری از بیمارستان‌ها با کمبود دارو، تجهیزات فرسوده، مهاجرت کادر درمان و کمبود بودجه روبه‌رو هستند. جنگ، چنین سیستمی را نه فقط تحت فشار، بلکه در آستانه فروپاشی قرار می‌دهد.

حمله به پالایشگاه‌ها و زیرساخت‌های نفتی نیز پیامدهایی گسترده‌تر از میدان نظامی دارد. اقتصاد ایران، با وجود همه ادعاها درباره کاهش وابستگی به نفت، همچنان به درآمد‌های نفتی و انرژی وابسته است. اگر پالایشگاه‌ها، پایانه‌های صادراتی، خطوط انتقال سوخت یا تأسیسات گازی هدف قرار گیرند، درآمد دولت که پیش از این هم محدود و فرسوده بود، می‌تواند به‌شدت کاهش یابد یا در بخش‌هایی متوقف شود. نتیجه آن کاهش توان واردات کالاهای اساسی، کمبود سوخت، اختلال در حمل‌ونقل، افزایش قیمت مواد غذایی و تشدید تورم خواهد بود. در کشوری که مردم همین امروز با قیمت‌های سرسام‌آور نان، گوشت، مرغ، تخم‌مرغ، لبنیات و دارو دست‌وپنجه نرم می‌کنند، جنگ می‌تواند زندگی میلیون‌ها نفر را به مرز گرسنگی و درماندگی بکشانند.

ابعاد منطقه‌ای جنگ نیز نگران‌کننده است. در گزارش‌هایی که درباره جنگ ۴۰ روزه منتشر شده، از مشارکت یا همراهی عربستان سعودی و امارات در بمباران مواضع جمهوری

دستمزدها هر سال بالا می‌روند، اما زندگی گران‌تر و سفره‌ها کوچک‌تر می‌شوند!

برابر گرانی است. در جامعه‌ای که تشکلهای مستقل کارگری سرکوب می‌شوند، کارگران پراکنده می‌مانند و صدای سازمان‌یافته ندارند. سرمایه‌داران و نهادهای قدرت ابزار دفاع از منافع خود را دارند، اما کارگر بدون تشکل، تنها و بی‌دفاع در برابر بحران ایستاده است. به همین دلیل، نخستین گام برای مقابله با این وضعیت، بیرون آمدن از پراکندگی است. کارگران در محیط‌های کار، محله‌ها، کارخانه‌ها، مدارس، بیمارستان‌ها و مراکز خدماتی می‌توانند حلقه‌های ارتباط و همبستگی ایجاد کنند. این حلقه‌ها، حتی اگر کوچک باشند، پایه‌های تشکلهای بزرگ‌تر و مؤثرتر خواهند شد.

مطالبات فوری نیز باید روشن و سراسری باشد: افزایش دستمزد متناسب با تورم واقعی، پرداخت به‌موقع حقوق، بیمه کامل، ممنوعیت اخراج‌های خودسرانه، حمایت از بیکاران، تأمین کالاهای اساسی، آموزش و درمان رایگان، رفع محدودیت اینترنت، حق تشکل مستقل و حق اعتراض. این مطالبات می‌توانند کارگران رسمی و غیررسمی، زنان و مردان، شاغلان و بیکاران، معلمان، پرستاران، بازنشستگان، رانندگان و کارگران پروژه‌ای را به هم پیوند دهند.

در نهایت، بدون مهار تورم، افزایش سالانه حقوق بی‌فایده خواهد بود. دستمزدها هر سال بالا می‌روند، اما زندگی گران‌تر و سفره‌ها کوچک‌تر می‌شوند. بحران معیشت ریشه در ساختار توزیع قدرت و ثروت دارد؛ جایی که منابع جامعه صرف جنگ، سرکوب، فساد و منافع گروه‌های خاص می‌شود، نه رفاه، درمان، آموزش و امنیت مردم. راه نجات از دل انتظار و انفعال نمی‌گذرد. پاسخ واقعی در اتحاد، تشکلیابی مستقل، طرح مطالبات سراسری و مبارزه جمعی برای زندگی شایسته است. کارگران اگر پراکنده بمانند، قربانیان خاموش بحران خواهند بود؛ اما اگر متشکل شوند، می‌توانند به نیرویی برای تغییر تبدیل شوند.



نه فقط بر ساختمان‌ها، بلکه بر سفره‌های خالی، دستمزدهای بی‌ارزش‌شده، خانه‌های اجاره‌ای و بدن‌های خسته کارگران فرود آمده است. بحران ارزی، رکود تولید، ناامنی اقتصادی، همه باعث شده‌اند قیمت‌ها شتاب بیشتری بگیرند. روزنامه دنیای اقتصاد سه سناریو برای تورم ترسیم کرده است: در خوش‌بینانه‌ترین حالت و در صورت توافق با آمریکا، تورم ۴۹ درصد خواهد بود؛ در وضعیت «نه جنگ نه صلح»، تورم به ۶۷ درصد می‌رسد؛ و در صورت تداوم جنگ، کشور با ابرتورم ۱۲۳ درصدی روبه‌رو خواهد شد. حتی خوش‌بینانه‌ترین سناریو نیز برای کارگران به معنای ادامه فشار سنگین معیشتی است. افزایش نرخ ارز نیز آتش تورم را شعله‌ورتر کرده است. وقتی دلار از مرز ۱۸۰ هزار تومان می‌گذرد و در یک روز بیش از ۱۶ هزار تومان جهش می‌کند، اثر آن بلافاصله در قیمت غذا، دارو، پوشاک، کرایه حمل‌ونقل، اجاره‌خانه و خدمات روزمره ظاهر می‌شود. در این چرخه، کارگر همیشه عقب می‌ماند، زیرا دستمزدها سالی یک‌بار، با تأخیر و بسیار کمتر از نرخ واقعی تورم افزایش می‌یابد، اما قیمت‌ها روزانه و حتی ساعتی تغییر می‌کنند. به همین دلیل، حتی افزایش ۶۰ درصدی مزد نیز نمی‌تواند قدرت خرید از دست‌رفته را بازگرداند.

اما مسئله فقط گرانی نیست؛ مسئله بی‌پناهی مردم در

تعیین حداقل دستمزد سال ۱۴۰۵ بار دیگر مسئله معیشت کارگران را به یکی از مهم‌ترین موضوعات جامعه ایران تبدیل کرده است. شورای عالی کار در روزهای پایانی اسفند ۱۴۰۴ حداقل دستمزد را ۱۶ میلیون و ۶۲۵ هزار تومان اعلام کرد؛ رقمی که روی کاغذ نسبت به سال قبل حدود ۶۰ درصد افزایش دارد. اما واقعیت زندگی کارگران نشان می‌دهد که این افزایش، با توجه به میزان تورم و گرانی افسار گسیخته نه تنها به بهبودی در سطح زندگی کارگران منجر نشده است، بلکه حتی در مقایسه با یک سال گذشته آنرا پائین تر نیز آورده است.

مسئله اصلی این است که مزد کارگر را نباید فقط با رقم ریالی آن سنجید، بلکه باید دید این مزد چه مقدار کالا و خدمات واقعی می‌تواند بخرد. حداقل دستمزد در سال ۱۳۹۰ حدود ۳۳۰ هزار تومان بود و اکنون به بیش از ۱۶ میلیون تومان رسیده است؛ اما در همین دوره، قیمت مسکن، خوراک، دارو، حمل‌ونقل، آموزش و انرژی چندین برابر شده و ارزش پول ملی سقوط کرده است. برآوردها نشان می‌دهد ارزش دلاری حداقل دستمزد از حدود ۳۰۰ دلار در سال ۱۳۹۰ به حدود ۱۰۵ دلار در سال ۱۴۰۵ رسیده است؛ یعنی بیش از ۶۵ درصد کاهش در ۱۵ سال. این معنای این سقوط این است که کارگر ایرانی امروز با وجود دریافت حقوقی چند ده برابر گذشته، در واقع فقیرتر شده است.

بحران معیشت ریشه در ساختار توزیع قدرت و ثروت دارد؛ جایی که منابع جامعه صرف جنگ، سرکوب، فساد و منافع گروه‌های خاص می‌شود، نه رفاه، درمان، آموزش و امنیت مردم. راه نجات از دل انتظار و انفعال نمی‌گذرد. پاسخ واقعی در اتحاد، تشکلیابی مستقل، طرح مطالبات سراسری و مبارزه جمعی برای زندگی شایسته است. کارگران اگر پراکنده بمانند، قربانیان خاموش بحران خواهند بود؛ اما اگر متشکل شوند، می‌توانند به نیرویی برای تغییر تبدیل شوند.

تورم، مهم‌ترین عامل ذوب شدن دستمزدهاست. طبق داده‌های موجود، شاخص قیمت مصرف‌کننده در فروردین ۱۴۰۵ نسبت به مدت مشابه سال قبل ۷۳.۵ درصد افزایش داشته و تورم دوازده‌ماهه نیز به ۵۳.۷ درصد رسیده است. یعنی خانواده‌ها برای خرید همان سبد کالای سال قبل باید بیش از ۷۳ درصد هزینه بیشتری پرداخت کنند. در این میان، فشار اصلی بر کالاهای ضروری وارد شده است؛ نان و غلات بیش از ۱۰۶ درصد گران شده‌اند و روغن و چربی‌ها نزدیک به ۱۰۰ درصد افزایش قیمت داشته‌اند. در اسفند ۱۴۰۴ نیز تورم خوراکی‌ها و آشامیدنی‌ها به بیش از ۱۱۳ درصد، نان و غلات به ۱۴۰ درصد و روغن و چربی‌ها به ۲۱۹ درصد رسیده بود. معنای این ارقام حذف تدریجی غذا از سفره مردم است.

این فشار برای دهک‌های پایین شدیدتر است. گزارش‌ها نشان می‌دهد تورم سالانه دهک دوم ۵۸.۲ درصد و برای دهک دهم ۵۲ درصد ثبت شده است. برای ثروتمندان، تورم ممکن است به معنای کاهش بخشی از پس‌انداز یا تغییر نوع مصرف باشد، اما برای کارگران به معنای حذف وعده غذایی، عقب‌افتادن اجاره، ناتوانی در خرید دارو و شرمندگی در برابر فرزندان است.

جنگ نیز این وضعیت را وخیم‌تر کرده است. آوار واقعی جنگ



بحران آب در ایران پس از جنگ

قطعی‌های گسترده آب، تنش‌های محلی و گسترش نارضایتی عمومی بدل شود.

«راه‌حل بحران آب روشن است، اما با ادامه این حکومت دست‌یافتنی نیست: توقف برداشت بی‌رویه از سفره‌های زیرزمینی، اصلاح الگوی کشاورزی پرمصرف، شفافیت کامل در پروژه‌های سدسازی و انتقال آب، بازسازی تالاب‌ها و رودخانه‌ها، سرمایه‌گذاری گسترده در تصفیه و بازیافت فاضلاب، نوسازی شبکه‌های فرسوده آب‌رسانی، و مشارکت واقعی کارشناسان مستقل در تصمیم‌گیری، از جمله این راه‌حل‌ها هستند. اما تحقق این اقدامات مستلزم حکمرانی‌ای مسئول، علمی، شفاف و پاسخگوست؛ چیزی که جمهوری اسلامی درست نقطه مقابل آن است.»

همان‌طور که در سال‌های گذشته بارها دیده‌ایم، نخستین قربانیان بحران آب، ثروتمندان و صاحبان رانت نیستند؛ بلکه کارگران، کشاورزان، روستاییان، حاشیه‌نشینان و ساکنان مناطق محروم‌اند. آن‌ها توان خرید آب، مهاجرت، حفر چاه خصوصی یا خرید تجهیزات تصفیه را ندارند. خشک شدن زمین‌های کشاورزی، کاهش تولید، بیکاری، فقر، و وادار شدن به ترک محل زندگی، بیش از همه دامن همین لایه‌های اجتماعی را می‌گیرد. به این معنا، بحران آب در ایران به‌روشنی یک بحران طبقاتی نیز هست.

هم‌زمان، این بحران به مسئله‌ای سیاسی و اجتماعی نیز تبدیل شده است. در سال‌های اخیر، اعتراضات متعددی در استان‌های مختلف بر سر انتقال آب، بی‌آبی، آلودگی آب و خشک شدن رودخانه‌ها شکل گرفته است. وقتی مردم می‌بینند که آب ندارند، یا آب دارند اما ناسالم است، و در همان حال حکومت بودجه‌های کلان را صرف برنامه‌های نظامی و امنیتی می‌کند، طبیعی است که خشم اجتماعی انباشته شود. سران جمهوری اسلامی و کاربدستان فاسد آن نخواهند توانست با مقصر جلوه دادن مردم، یا نسبت دادن همه چیز به «دشمن خارجی»، خود را از شعله‌های این نارضایتی نجات دهند.

راه‌حل بحران آب روشن است، اما با ادامه این حکومت دست‌یافتنی نیست: توقف برداشت بی‌رویه از سفره‌های زیرزمینی، اصلاح الگوی کشاورزی پرمصرف، شفافیت کامل در پروژه‌های سدسازی و انتقال آب، بازسازی تالاب‌ها و رودخانه‌ها، سرمایه‌گذاری گسترده در تصفیه و بازیافت فاضلاب، نوسازی شبکه‌های فرسوده آب‌رسانی، و مشارکت واقعی کارشناسان مستقل در تصمیم‌گیری، از جمله این راه‌حل‌ها هستند. اما تحقق این اقدامات مستلزم حکمرانی‌ای مسئول، علمی، شفاف و پاسخگوست؛ چیزی که جمهوری اسلامی درست نقطه مقابل آن است. در واقع، مسئله بر سر کمبود آب نیست؛ مسئله بر سر حکومتی است که حیات مردم و طبیعت را به لبه فروپاشی رانده است.

این مسئله از آن جهت خطرناک‌تر است که بخش عمده‌ای از جمعیت، فعالیت اقتصادی، و تمرکز صنعتی کشور در همین مناطق قرار دارد. بنابراین بحران آب در ایران، به معنای اختلال در جریان‌های اصلی حیات اقتصادی و اجتماعی ایران هم هست.

افزون بر کم‌آبی، باید به معضل کمتر دیده‌شده اما بسیار خطرناک‌تر آب ناسالم نیز توجه کرد. در بسیاری از شهرها و شهرستان‌های ایران، آب موجود نیز سالم و آشامیدنی نیست. ورود مستقیم یا غیرمستقیم مواد خطرناک از فاضلاب‌های خانگی، صنعتی و بیمارستانی به آب‌های سطحی و سفره‌های زیرزمینی، کیفیت آب را به‌شدت کاهش داده است. تغییر رنگ، طعم و بوی آب در بسیاری از مناطق، نشانه‌ای آشکار از همین آلودگی گسترده است. سفیدرود از سوی برخی منابع آلوده‌ترین رودخانه ایران نامیده شده و در ماه‌های اخیر نیز آلودگی رود ارس به مواد شیمیایی و حتی نگرانی‌هایی درباره آلودگی رادیواکتیو، افکار عمومی را به خود جلب کرده است. این‌ها هشدارهایی جدی‌اند: بحران آب در ایران به معنای تهدید مستقیم سلامت میلیون‌ها نفر نیز هست.

در این میان، نقش سیاست‌های جمهوری اسلامی در تعمیق فاجعه انکارناپذیر است. حکومت به‌جای سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های مدرن انتقال آب شرب، تصفیه و بازیافت فاضلاب، نوسازی شبکه‌های فرسوده، و اصلاح الگوی مصرف و کشت، منابع کشور را صرف سرکوب داخلی، مداخله‌گری منطقه‌ای، نظامی‌گری و فساد سازمان‌یافته کرده است. نظامی که با خرافه‌پرستی، ضدیت با دانش و بی‌اعتنایی به تخصص اداره می‌شود، طبعاً نمی‌تواند مسئله‌ای پیچیده مانند آب را به شکلی علمی، پایدار و عادلانه مدیریت کند.

جنگ نیز این بحران را پیچیده‌تر کرده است. توقف پروژه‌های انتقال آب و شیرین‌سازی، آسیب به زیرساخت‌ها، اختلال در زنجیره تأمین تجهیزات، و تعویق هرگونه سرمایه‌گذاری جدید، شرایط را وخیم‌تر کرده است. در حالی که کشور پیش از این نیز با بحران مزمن آب مواجه بود، پیامدهای جنگ عملاً امکان مدیریت حداقلی وضعیت را هم دشوارتر کرده‌اند. در چنین وضعی، تابستان پیش رو می‌تواند به فصل تشدید اعتراضات،

علیرغم بارش‌های نسبتاً خوب در ماه‌های اخیر در برخی مناطق ایران، بحران آب نه‌تنها کاهش نیافته، بلکه در آستانه تابستان بار دیگر به یکی از جدی‌ترین تهدیدهای زیستی، اجتماعی و معیشتی کشور تبدیل شده است. پروژه‌هایی مانند شیرین‌سازی آب دریا و انتقال آب از خلیج فارس به مناطق مرکزی، با وقوع جنگ متوقف شده‌اند؛ زیرساخت‌های موجود نیز در اثر فرسودگی مزمن، بی‌کفایتی مدیریتی و آسیب‌های ناشی از جنگ، بیش از پیش ناتوان شده‌اند. در شرایطی که بازسازی خرابی‌ها هنوز حتی آغاز نشده و افق روشنی نیز برای صلح پایدار وجود ندارد، همه نشانه‌ها حاکی از آن است که ایران در تابستان امسال هم از نظر تأمین آب آشامیدنی، هم آب کشاورزی و هم آب مورد نیاز صنعت با بحرانی سخت روبه‌رو خواهد شد.

اظهارات اخیر عیسی بزرگ‌زاده مبنی بر اینکه حدود ۳۵ میلیون نفر در ایران با مشکل کم‌آبی مواجه‌اند، اعتراضی رسمی به ورود کشور به مرحله‌ای خطرناک از تنش آبی مزمن است. وقتی نزدیک به نیمی از جمعیت کشور با کمبود آب درگیرند، دیگر نمی‌توان موضوع را به «صرفه‌جویی فردی» یا «کمبود بارش» تقلیل داد. این بحران، محصول دهه‌ها سوءمدیریت، سیاست‌گذاری ویرانگر، بهره‌برداری بی‌رویه از منابع طبیعی، و بی‌توجهی کامل به الزامات علمی و زیست‌محیطی است.

در دهه‌های گذشته، منابع آب زیرزمینی ایران بسیار سریع‌تر از توان بازسازی طبیعی‌شان تخلیه شده‌اند. حفر بی‌رویه چاه‌ها، توسعه کشاورزی پرمصرف و ناپایدار، سدسازی‌های گسترده و مخرب، استقرار صنایع آب‌بر در مناطق خشک، و نابودی تالاب‌ها و رودخانه‌ها، تعادل طبیعی بسیاری از مناطق کشور را از بین برده است. امروز نتیجه این روند را می‌توان در فرونشست زمین، خشک شدن رودخانه‌ها، کاهش شدید بازدهی کشاورزی، نابودی روستاها و مهاجرت اجباری از مناطق کم‌آب دید.

از سوی دیگر، توزیع بارش نیز در سطح کشور به‌شدت نامتوازن است. حتی در سالی که برخی استان‌ها بارندگی نسبتاً بهتری داشته‌اند، مناطق پرجمعیت و صنعتی مانند تهران، اصفهان، یزد، قم و مرکزی همچنان با کمبود جدی آب روبه‌رو هستند.



نان گران شد؛ سفره‌ها خالی‌تر از همیشه



بالا نمی‌رود؛ کل زنجیره معیشت فقرا زیر فشار بیشتری قرار می‌گیرد.

امروز نان، به‌عنوان ساده‌ترین و پایه‌ای‌ترین کالای خوراکی، آینه تمام‌نمای اقتصاد ایران پس از جنگ است: اقتصادی که در آن کالا هست، اما توان خرید نیست؛ نانوایی باز است، اما سفره خالی‌تر از همیشه است.

واقعیت این است که امروز اقتصاد خانوارهای ایرانی به نقطه‌ای رسیده که بسیاری آن را «نقطه بی‌بازگشت» توصیف می‌کنند. مسئله دیگر فقط تورم نیست؛ مسئله، فروپاشی تدریجی قدرت خرید و از میان رفتن حداقل‌های زندگی است. در چنین وضعی، گران شدن نان معنایی روشن دارد: سفره‌های خالی‌تر، سوءتغذیه بیشتر، اضطراب دائمی و جامعه‌ای که هر روز فقیرتر می‌شود. امروز نان، به‌عنوان ساده‌ترین و پایه‌ای‌ترین کالای خوراکی، آینه تمام‌نمای اقتصاد ایران پس از جنگ است: اقتصادی که در آن کالا هست، اما توان خرید نیست؛ نانوایی باز است، اما سفره خالی‌تر از همیشه است.

بانک مرکزی نیز در تازه‌ترین گزارش خود اعلام کرده که تورم نقطه‌به‌نقطه کالاها در فروردین‌ماه، بدون احتساب خدمات، به ۹۵.۷ درصد رسیده است. این عدد به‌روشنی نشان می‌دهد که فشار اصلی بحران بر کالاهای مصرفی روزانه وارد شده؛ یعنی دقیقاً بر همان چیزهایی که مردم برای زنده ماندن به آن‌ها نیاز دارند. حذف ارز ترجیحی در دی‌ماه ۱۴۰۴، همراه با آثار جنگ و تورم جهانی، این روند را تشدید کرده و نتیجه آن، جهش‌های سنگین در قیمت اقلام پایه‌ای بوده است. اما چرا نان تا این اندازه گران شده است؟ پاسخ را باید هم در سیاست‌های اقتصادی کلان جست‌وجو کرد و هم در وضعیت تولید. اتحادیه‌های نانویان مدت‌هاست هشدار می‌دهند که هزینه‌های تولید نان به شکل بی‌سابقه‌ای بالا رفته است: خمیرمایه، روغن، کنجد، دستمزد کارگر، اجاره مغازه، برق و گاز، همه گران‌تر شده‌اند. در کنار این‌ها، تأخیر در پرداخت یارانه آرد، سهمیه‌بندی و کمبود این ماده اولیه، و فرسودگی تجهیزات نانوایی‌ها فشار را چند برابر کرده است. در چنین وضعی، نرخ‌گذاری دستوری دیگر قادر به پنهان کردن واقعیت نیست. نانوایی یا باید قیمت را بالا ببرد، یا از کیفیت بکاهد، یا ساعات پخت را کم کند، یا در نهایت تعطیل شود.

همین حالا نیز گزارش‌های میدانی از شهرهای مختلف نشان می‌دهد که صف نان طولانی‌تر شده، بعضی نانوایی‌ها ساعات کار خود را کاهش داده‌اند و در مناطق مرفه‌تر، نان عملاً با نرخ آزاد به فروش می‌رسد. از سوی دیگر، ناهماهنگی مقام‌های دولتی بر سردرگمی افزوده است. در حالی که برخی نانوایی‌ها قیمت‌های جدید را اجرا کرده‌اند، بعضی مسئولان استانی هنوز از نبود «افزایش رسمی» سخن می‌گویند. این تناقض، هم نانوا را بلامتکلیف کرده و هم مصرف‌کننده را.

آنچه بحران نان را خطرناک‌تر می‌کند، اثر دومینویی آن است. نان فقط یک کالای مستقل نیست؛ با آرد، حمل‌ونقل، صنایع غذایی و حتی قیمت سایر محصولات ارتباط مستقیم دارد. افزایش هزینه نان معمولاً مقدمه‌ای برای گرانی بیشتر در ماکارونی، شیرینی، غذاهای ساده و دیگر اقلام وابسته است. به بیان دیگر، وقتی نان گران می‌شود، فقط قیمت یک کالا

جنگ ۴۰ روزه تمام شده، اما سایه آن هنوز بر زندگی روزمره مردم ایران سنگینی می‌کند. اگر در روزهای جنگ، نگرانی اصلی امنیت و بقا بود، در هفته‌ها و ماه‌های پس از آن، مسئله اصلی برای میلیون‌ها خانواده به معیشت تبدیل شده است. گرانی بیداد می‌کند، سفره‌های مردم هر روز کوچک‌تر می‌شود. در این میان، نان – این ابتدایی‌ترین و اساسی‌ترین کالای خوراکی – به نماد روشن بحران معیشت در ایران پس از جنگ بدل شده است.

نان در فرهنگ ایرانی فقط یک ماده غذایی نیست. نان یعنی حداقل امکان زندگی. وقتی گفته می‌شود کسی «نان‌آور» خانواده است، یعنی بار معیشت خانه را بر دوش می‌کشد. به همین دلیل، گران شدن نان فقط افزایش قیمت یک کالا نیست؛ نشانه‌ای است از آن‌که فشار اقتصادی به عمیق‌ترین لایه‌های زندگی مردم رسیده است.

بر اساس گزارش‌های منتشرشده در هفته‌های اخیر، قیمت برخی انواع نان در تهران تا ۵۲ درصد افزایش یافته است. نان سنگک در بعضی مناطق به حدود ۹ هزار تومان رسیده، بربری در مرز ۶۵۰۰ تومان قرار گرفته و حتی لواش، که همیشه ارزان‌ترین گزینه برای خانواده‌های کم‌درآمد بود، به ۲ هزار تومان نزدیک شده است. در نانوایی‌های آزادپز، قیمت‌ها گاه چند برابر نرخ‌های رسمی است. این ارقام شاید در ظاهر کوچک به نظر برسند، اما برای خانواده‌ای که هر روز چند نان مصرف می‌کند و درآمد ثابتی دارد، همین افزایش به معنای حذف تدریجی بخش دیگری از سفره است.

مسئله فقط نان نیست. پس از جنگ، ماست، کره، پنیر، روغن، تخم‌مرغ، برنج، حبوبات، سبزیجات، گوشت و مرغ بین ۲۰ تا ۳۰ درصد نسبت به پیش از جنگ گران‌تر شده‌اند. گوشت قرمز با قیمت‌هایی بین ۱.۵ تا ۲.۲ میلیون تومان برای هر کیلو، عملاً از سبد خرید بخش بزرگی از جامعه حذف شده است. لبنیات، میوه و حتی برخی حبوبات نیز برای بسیاری از خانواده‌ها دیگر کالای روزمره نیستند. به این ترتیب، وقتی نان هم گران می‌شود، دیگر فقط یک قلم از سبد خوراکی افزایش قیمت پیدا نکرده؛ آخرین پناه سفره فقرا نیز در حال فرو ریختن است.

واقعیت این است که امروز اقتصاد خانوارهای ایرانی به نقطه‌ای رسیده که بسیاری آن را «نقطه بی‌بازگشت» توصیف می‌کنند. مسئله دیگر فقط تورم نیست؛ مسئله، فروپاشی تدریجی قدرت خرید و از میان رفتن حداقل‌های زندگی است. در چنین وضعی، گران شدن نان معنایی روشن دارد: سفره‌های خالی‌تر، سوءتغذیه بیشتر، اضطراب دائمی و جامعه‌ای که هر روز فقیرتر می‌شود.

فشار گرانی زمانی بهتر درک می‌شود که آن را با سطح دستمزدها مقایسه کنیم. حداقل حقوق کارگران و کارمندان در سال ۱۴۰۵ حدود ۱۶ میلیون تومان تعیین شده و حتی کارگران باسابقه نیز در بهترین حالت حدود ۲۲ میلیون تومان دریافت می‌کنند. این در حالی است که اجاره مسکن، درمان، حمل‌ونقل، آموزش و پوشاک نیز هم‌زمان افزایش یافته‌اند. در چنین شرایطی، درآمد حقوق‌بگیران نه‌تنها پاسخ‌گوی هزینه‌های زندگی نیست، بلکه عملاً جایی برای تأمین حداقل‌های خوراک باقی نمی‌گذارد. بخش وسیعی از مردم دیگر توان تأمین سه وعده غذایی کامل در روز را ندارند و بسیاری از خانواده‌ها ناچار شده‌اند گوشت، لبنیات و میوه را از برنامه غذایی خود حذف کنند.

بهداشت و درمان ایران پس از جنگ ۴۰ روزه

مطابق گزارش‌ها مطالبات داروخانه‌ها از آذرماه سال گذشته پرداخت نشده است. حتی اگر این مطالبات امروز پرداخت شود، به دلیل چند برابر شدن قیمت دارو، داروخانه‌ها دیگر قدرت خرید گذشته را ندارند.

این وضعیت برای مزد و حقوق‌گیران فاجعه‌بارتر است. سازمان‌های بیمه‌گر همچنان بسیاری از هزینه‌ها را بر اساس تعرفه‌های سال گذشته محاسبه می‌کنند، در حالی که دارو و خدمات درمانی با قیمت‌های جدید و سرسام‌آور عرضه می‌شوند. نتیجه روشن است: بیمار باید مابه‌التفاوت تورم را از جیب خود بپردازد. برای کارگر، بازنشسته، معلم، پرستار، کارمند جزء یا خانواده تهیدست، این یعنی حذف درمان، نصف کردن دوز دارو، مراجعه دیرهنگام به پزشک، یا فروش وسایل زندگی برای نجات جان یک بیمار.

واقعیت این است که سرمایه‌گذاری عظیم روی پروژه‌های هسته‌ای و نظامی، منابعی را بلعیده که می‌توانست صرف بیمارستان، دارو، آموزش رایگان، تأمین اجتماعی، واکسن، بیمه همگانی و بهداشت عمومی شود. مردم ایران نه به جنگ نیاز دارند و نه به پروژه‌هایی که زندگی‌شان را گروگان رقابت‌های قدرت‌طلبانه کرده است. اولویت جامعه، نان، درمان، آموزش، مسکن، امنیت و آزادی است.

اما چه باید کرد؟ نخست، باید پایان فوری فضای جنگی و توقف هر سیاستی که درمان و زندگی مردم را قربانی می‌کند، به مطالبه‌ای عمومی تبدیل شود. دوم، دولت باید همه منابع غیرضروری نظامی، امنیتی و تبلیغاتی را به بازسازی فوری بیمارستان‌ها، تأمین دارو و حمایت از بیماران اختصاص دهد. سوم، پرداخت بدهی بیمه‌ها و سازمان هدفمندی به داروخانه‌ها و مراکز درمانی باید فوری و متناسب با نرخ روز انجام شود. چهارم، داروهای حیاتی برای بیماران مزمن، کودکان، زنان باردار، سالمندان و بیماران باید رایگان یا با حداقل هزینه تأمین شود. پنجم، کنترل مردمی و شفافیت بر زنجیره دارو، واردات، تولید و توزیع ضروری است تا فساد و احتکار جان بیماران را تهدید نکند.

فقط با پرداخت کامل یا پرداخت‌های سنگین در دسترس‌اند. مشکل فقط کمبود واقعی دارو نیست؛ بخشی از کمبودها «کاذب» اما به همان اندازه دردناک است. داروهایی مانند انسولین قلمی گاه در انبار شرکت‌های پخش وجود دارند، اما داروخانه‌ها به دلیل کمبود نقدینگی قادر به خرید آن‌ها نیستند.

"واقعیت این است که سرمایه‌گذاری عظیم روی پروژه‌های هسته‌ای و نظامی، منابعی را بلعیده که می‌توانست صرف بیمارستان، دارو، آموزش رایگان، تأمین اجتماعی، واکسن، بیمه همگانی و بهداشت عمومی شود. مردم ایران نه به جنگ نیاز دارند و نه به پروژه‌هایی که زندگی‌شان را گروگان رقابت‌های قدرت‌طلبانه کرده است. اولویت جامعه، نان، درمان، آموزش، مسکن، امنیت و آزادی است."

شرکت‌های دارویی که پیش‌تر دارو را با مهلت بازپرداخت یک یا دوماهه به داروخانه‌ها می‌دادند، اکنون فروش نقدی را ترجیح می‌دهند یا زمان بازپرداخت را کوتاه کرده‌اند. از سوی دیگر، سازمان تأمین اجتماعی به تعهدات خود عمل نکرده است و

جنگ ۴۰ روزه آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی ایران، فقط زیرساخت‌های نظامی، صنعتی و انرژی کشور را هدف قرار نداد؛ بلکه یکی از سنگین‌ترین ضربه‌ها بر پیکر فرسوده نظام بهداشت و درمان ایران وارد شد. نظامی که پیش از جنگ نیز زیر فشار کمبود بودجه، تحریم‌ها، فرسودگی بیمارستان‌ها، مهاجرت گسترده کادر درمان، گرانی دارو و ناتوانی بیمه‌ها قرار داشت، در دوره پس از جنگ وارد مرحله‌ای تازه از بحران شد؛ بحرانی که باید آن را آستانه یک فاجعه انسانی نامید.

بر اساس اعلام هلال احمر ایران، در طول جنگ ۴۰ روزه، ۷۷ مرکز بهداشتی - درمانی آسیب دیده‌اند. اما تخمین‌های سازمان بهداشت جهانی تا اواخر فروردین ۱۴۰۵ تصویری بسیار گسترده‌تر از فاجعه نشان می‌دهد: حدود ۳۳۴ اورژانس و کلینیک در سراسر کشور آسیب دیده یا از کار افتاده‌اند.

یکی از پیامدهای مستقیم حملات به شبکه انرژی، قطعی‌های طولانی برق بوده است. در بسیاری از بیمارستان‌ها، اتاق‌های عمل به جای مکان نجات جان انسان‌ها، به محیط‌هایی خطرناک و مرگبار تبدیل شده‌اند. دستگاه‌های بیهوشی، اکسیژن‌سازها، یخچال‌های نگهداری دارو و خون، دستگاه‌های دیالیز و تجهیزات مراقبت ویژه همگی به برق پایدار نیاز دارند. ژنراتورها نیز به دلیل کمبود شدید سوخت فقط به صورت متناوب کار می‌کنند. در چنین شرایطی، یک عمل جراحی ساده، یک زایمان پرخطر، یا یک نوبت دیالیز می‌تواند به فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر تبدیل شود.

بحران دارو یکی از شدیدترین ابعاد این وضعیت است. جمهوری اسلامی ایران سال‌ها ادعا می‌کرد که حدود ۹۰ درصد داروهای مورد نیاز خود را در داخل تولید می‌کند. اما همین نقطه‌ای که به عنوان توانمندی معرفی می‌شد، پس از جنگ به آسیب‌پذیری جدی تبدیل شد. حملات به مناطق صنعتی و کارخانه‌های داروسازی، زنجیره تولید داخلی را مختل کرد. از جمله، شرکت تحقیق و مهندسی توفیق دارو، یکی از شرکت‌های بزرگ داروسازی کشور و تولیدکننده داروهای ضدسرطان و داروهای حیاتی بیهوشی، هدف قرار گرفت و از کار افتاد. این یعنی بیماران سرطانی، بیماران نیازمند جراحی و کسانی که حیاتشان به داروهای تخصصی وابسته است، ناگهان با کمبودهای مرگبار روبه‌رو شده‌اند.

از سوی دیگر، از کار افتادن تقریباً کامل مؤسسه پاستور تهران ضربه‌ای درازمدت به سلامت عمومی مردم وارد کرده است. این مؤسسه یکی از مراکز اصلی واکسن‌سازی ایران بود. بدون چنین مرکزی، توان کشور برای ردیابی شیوع بیماری‌ها و تولید مستقل واکسن به شدت کاهش یافته است.

آوارگی میلیونی خود به یک بحران بهداشتی مستقل تبدیل شده است. برآوردها نشان می‌دهد حدود ۳.۲ میلیون نفر از زمان شروع جنگ در اواخر فوریه آواره شده‌اند. بسیاری از این افراد در جنوب تهران، در پناهگاه‌های موقت، ایستگاه‌های مترو و اردوگاه‌های چادری متراکم شده‌اند؛ مکان‌هایی که اغلب فاقد آب سالم، سرویس بهداشتی کافی، تهویه مناسب و خدمات درمانی اولیه‌اند. در چنین فضایی، کودکان نخستین قربانیان‌اند. افزایش موارد سرخک و هیپاتیت در میان کودکان، نشانه‌ای هشداردهنده از فروپاشی مراقبت‌های پیشگیرانه و واکسیناسیون منظم است.

آلودگی هوا نیز بعد دیگری از بحران است. آتش‌سوزی در ذخایر نفتی و زیرساخت‌های صنعتی، ابرهای متراکم دوده و آلودگی سمی بر فراز تهران و برخی شهرها ایجاد کرده است. بیمارستان‌های معدودی که هنوز فعال‌اند، افزایش چشمگیر بیماران مبتلا به مشکلات حاد تنفسی، تحریک پوستی و آسیب‌های چشمی را گزارش می‌دهند. نوزادان، سالمندان، بیماران قلبی و ریوی و زنان باردار بیش از همه در معرض خطرند.

در میان گروه‌های بیمار، مبتلایان به بیماری‌های مزمن و نادر بیشترین آسیب را دیده‌اند. بیماران هموفیلی با کمبود فاکتورهای انعقادی مواجه‌اند؛ کمبودی که می‌تواند مستقیماً جان آنان را تهدید کند. بیماران دیالیزی به دلیل کمبود دستگاه، تخت، مواد مصرفی و نیروی درمانی، در صف‌های طولانی انتظار می‌مانند. بیماران تالاسمی با کمبود خطرناک خون روبه‌رو هستند و در برخی موارد، همین کمبودها به مرگ‌های قابل پیشگیری انجامیده است.

بحران بیمه‌ها و داروخانه‌ها نیز حلقه دیگری از همین زنجیر است. سیستم بیمه درمانی ایران پیش از جنگ نیز زیر بار بدهی‌های انباشته و منابع محدود خم شده بود. پس از جنگ، شکاف میان پوشش بیمه و هزینه واقعی دارو و درمان به شدت افزایش یافته است. بسیاری از داروهای تخصصی



مقاومت و جنگ طبقه کارگر در کتاب «سنگرهای برلین»



شهرام امانتی

رهبران کارگری و کمونیست از روزنامه سرخ مقالات را با صدایی بلند می‌خوانند و ماهیت ضدکارگری سوسیال دموکرات را برای هم‌زنجیری‌های خود تشریح می‌کنند. در مسیر و ادامه داستان رمان، بسیاری از این کارگران در خلال روزهای اول، دوم و سوم ماه مه و بعد از آن به حزب کمونیست پیوستند و آن‌ها نمی‌خواستند که دیگر با رئیس پلیس برلین که دستانش به خون کارگران سرخ شده بود، هم‌حزبی باشند.

تدارکات برگزاری اول ماه مه انجام می‌شود و مردم محله ودینگ نیز خود را برای این روز آماده کرده‌اند و وجود

جاسوس بستنی‌فروش محله و پلیس‌هایی که از چند روز قبل تمام منطقه ودینگ را زیر نظر دارند و اعلام اینکه هیچ مراسمی برگزار نمی‌شود از سوی حزب سوسیال دموکرات، نمی‌تواند ذره‌ای سستی و ترس در کارگران و خانواده‌های آن‌ها به وجود آورد. هر از چند گاهی صدای سرود انترناسیونال بر لب‌هایی در اطراف و با صدایی رسا به گوش می‌رسد. نماینده جوانان حزب کمونیست در کمیته برگزاری اول ماه مه که در قهوه‌خانه بلبل سرخ جمع شده‌اند و تعداد زیادی از کارگران هم آنجا نشسته‌اند، می‌گوید: «رفقا، نکته مهم این است که در شرایط فعلی نه دولت و نه حزب سوسیال دموکرات تحمل تظاهرات عظیم و هزاران نفری کمونیست‌ها در خیابان‌ها را ندارند و بدین علت است که آن را ممنوع کرده‌اند.» هونبر، پیرمردی لوله‌کش، است و باور نمی‌کند و می‌گوید: «من اول ماه مه را چهل سال است که جشن می‌گیرم؛ از همان اولین راهپیمایی اول ماه مه ۱۸۹۰ و در همین شهر برلین.» هرمن از حزب کمونیست بر این باور است که: «در تمام آلمان پیروزی چشمگیری نصیب حزب کمونیست و اتحادیه کارگران انقلابی شد و اصلاح‌طلب‌ها متحمل شکست بزرگی شدند... رفقا، بین انتخابات شوراهای کارخانه و پیروزی چشمگیر و متحدانه ما و ممنوع شدن تظاهرات اول ماه ارتباط مستقیمی وجود دارد.»

در تمام محلات منطقه ودینگ بر روی تمام پنجره‌ها می‌توان پرچم سرخی را دید و آن‌هایی را نیز که پرچم ندارند، کاغذی سرخ و کوچک را بر دیوار کنار پنجره چسبانده‌اند. کارگران در اول ماه ۱۹۲۹ و در ساعات قبل از بعدازظهر تجمع کرده، صف‌ها را تشکیل داده و با سرود انترناسیونال راهپیمایی خود را آغاز می‌کنند. پلیس تمام مسیرها را مسدود کرده و منحرف ساختن مسیر راهپیمایی توسط کارگران نیز نمی‌تواند آن‌ها را از حلقه محاصره پلیس آزاد نماید. پلیس بدون دادن هیچ اختاری به آن‌ها حمله می‌کند و با باتوم آن‌ها را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد و این جنگ و گریز ساعت‌ها ادامه دارد. کارگران و مردم این محلات تسلیم نمی‌شوند و با سنگ و فریاد به جدال با پلیس می‌روند. کامیون‌های پلیس در سرعت بخشیدن به سرکوب نقش مهمی دارند و دستگیرشدگان هم به وسیله همین کامیون‌ها به مراکز پلیس برده می‌شوند. دامنه زد و خوردها بیشتر می‌شود و ماشه‌های تفنگ‌های پلیس است که چکانده می‌شوند، رو به مردم و رو به پنجره‌هایی که زنان، پلیس را خوک‌های کثیف صدا می‌زنند. رهبران کارگری و کمونیست‌ها در حالی که در حال اندیشه و تدبیر برای طرح نقشه دیگری هستند، اما کارگران خود دست به ابتکار زده و با هر چه که به دست می‌آورند، دست

کتاب **سنگرهای برلین** از رمان‌هایی است که بخشی از وقایع اول ماه مه سال ۱۹۲۹ در شهر برلین را بازگو می‌کند و یکی از آثار مهم در زمینه ادبیات کارگری است. **کلاوس نیوکرانتس** (Klaus Neukrantz) که از کمونیست‌های آلمان بود، این شاهکار کارگری را به ادبیات رئالیسم سوسیالیستی افزوده است. نویسنده سنگرهای برلین متولد سال ۱۸۹۵ بود که در جنگ جهانی اول نیز شرکت داشت و بعد از جنگ، در سال ۱۹۱۹، برای نخستین بار از یک مهندس راه‌آهن چیزهایی درباره سوسیالیسم می‌شنود و همین آموزه اندک از سوسیالیسم، بنا به گفته خود نویسنده، کافی بود تا او را از پیوستن به یک گروه مخفی فاشیستی باز دارد. او شروع به نوشتن مقالات در روزنامه‌های کمونیستی کرد و همزمان با آن، نوشتن کتاب‌های خود را نیز شروع کرد که کتاب سنگرهای برلین به زبان انگلیسی ابتدا به‌صورت پاورقی در نشریه‌های کارگری و سپس به‌صورت کتاب در آمریکا چاپ شد که مورد استقبال کارگران در آمریکا واقع شد. کلاوس نیوکرانتس یک کمونیست بود که مورد خشم هیتلر و نازی‌ها قرار داشت و به بهانه نوشتن همین کتاب، در سال ۱۹۳۳، به دنبال روی کار آمدن نازی‌ها بازداشت و شکنجه شد. او هیچ‌گاه خود را از آرمان‌های طبقه کارگر جدا ندانست و تا پایان زندگی کمونیست ماند. وی در دستگیری گسترده کمونیست‌ها در سال ۱۹۴۱ دستگیر شد و از آن تاریخ به بعد کسی از سرنوشت او چیزی نمی‌داند و دیگر هیچ خبری از او به دست نیامد.

کتاب سنگرهای برلین از کتاب‌هایی است که هنوز جان تازه‌ای در میان صفحاتش می‌دمد و در قرن بیست‌ویکم نیز خواننده را مشتاق خواندن نگاه می‌دارد و علاوه بر تجارب مبارزات کارگران در آلمان، اشاراتی نیز به تحولات و اصلاحات پدیدآمده در حزب سوسیال دموکرات و در کنار بورژوازی ایستادن این حزب دارد.

در زمان این وقایع، یعنی سال ۱۹۲۹، دولت ایالت پروس که تحت کنترل سوسیال دموکرات‌ها بود، راهپیمایی اول ماه مه را قدغن می‌کند؛ یعنی کاری را که احزاب راست و بورژوا اگر روی کار بودند شاید جرئت انجام آن را نداشتند. اما حزب سوسیال دموکرات برای ابراز وفاداری به سرمایه‌داری، برگزاری راهپیمایی و جشن‌های اول ماه مه را ممنوع اعلام می‌کند. یازده سال قبل‌تر، یعنی در سال ۱۹۱۸، در همین شهر طبقه کارگر به پا خاست و قیصر ویلهلم دوم را سرنگون کرد و بساط پادشاهی را برچید. در ۹ نوامبر ۱۹۱۸ صدها هزار کارگر در برلین راهپیمایی کردند و ساختمان‌های دولتی را به محاصره خود درآوردند. پایان پادشاهی و اعلام جمهوری توسط مقامات حکومتی اعلام گردید. دلایل متعددی را می‌توان برای شکست انقلاب ۱۹۱۸ و عقب‌نشینی‌های بعدی برشمرد، اما یکی از آن‌ها که در کتاب سنگرهای برلین روی آن انگشت گذاشته شده است، نقش حزب سوسیال دموکرات آلمان است. این حزب که از آموزه‌های مستقیم مارکس و انگلس در قرن نوزدهم و خط انقلابی آن بهره گرفته بود، در قرن بیستم و تا شروع جنگ جهانی اول بخشی از ماهیت انقلابی خود را از دست داده بود و در سال ۱۹۱۶ منجر به جدایی بخش چپ آن به رهبری رزا لوکزامبورگ و لیکنشت و تشکیل جمعیت اسپارتاکوس شد که سپس در سال ۱۹۱۸ به حزب کمونیست آلمان تبدیل گردید.

زندگی و وضعیت طبقه کارگر در آلمان و در کتاب سنگرهای برلین به سبک زیبا و ادبی نوشته شده و وضعیت و شرایط زندگی کارگران، مسکن آن‌ها و سایه فقری که بر آن‌ها حاکم است و اینکه هیچ نفعی از دسترنج و کار روزانه خود نمی‌برند، به تصویر کشیده شده است. یکی از محلات برلین «ودینگ» (Wedding) نام دارد که به جهنم سنگی تشبیه شده است. در این محله کارگران در قهوه‌خانه‌ای به نام «بلبل سرخ» هر روز پس از کار جمع شده و بحث و جدل می‌کنند و جدل اصلی آن‌ها با کارگرانی است که هنوز عضو حزب سوسیال دموکرات هستند و به آن توهم دارند و به نقاب کارگری بودن که بر صورت گذاشته باور دارند.

به ساخت سنگر در خیابان‌ها می‌زنند تا مانع عبور کامیون‌های پلیس شوند و هم بتوانند در پشت این سنگرها از خود در برابر گلوله‌های دشمن محافظت نمایند. مبارزه در میان سنگرها ادامه دارد. پلیس هر که را ببیند می‌زند؛ اگر نزدیک باشد با باتوم و اگر دور باشد با گلوله. دو شب و سه روز این مبارزه به طول می‌کشد و بیشتر از سی نفر از کارگران و خانواده‌های آن‌ها جان می‌بازند و صدها زخمی و صدها نفر بیشتر بازداشت می‌شوند که در مراکز پلیس مورد شکنجه قرار می‌گیرند.

در طول نبرد خیابانی که در این کتاب تشریح شده است، گفته می‌شود که کارگران در بطن یک مبارزه حی و حاضر چگونه ابتکار عمل را در دست خود می‌گیرند و به حمله و دفاع دست می‌زنند. در سه روز نبرد هیچ وسیله‌ای در این محله نیست که از آن به‌عنوان سلاح استفاده نگردد؛ از قیچی و چاقو و ابزار کار گرفته تا سنگ‌هایی که توسط کودکان به داخل خانه‌ها برده شده و زنان از پنجره‌ها بر سر پلیس‌ها باران سنگ می‌بارانند.

زندانی‌ها ماه‌ها در حبس می‌مانند و روزنامه‌هایی مانند ستاره سرخ توقیف زمان‌بندی‌شده‌ای می‌گیرند. دادگاه عالی درسدن در ۲۴ ماه مه ۱۹۲۹ دستور تعقیب و جمع‌آوری کتاب اول ماه خونین برلین را که به‌صورت مجانی در تمام کشور پخش می‌گردد، داده است و برای جرم اعلام کردن آن به صفحات ۲۸ و ۲۹ آن کتابچه اشاره می‌کند که این‌گونه نوشته است: «کمونیست‌ها احتیاج به مخفی کردن نقشه‌ها و خواست‌هایشان ندارند. حزب کمونیست یک حزب انقلابی است و هدف خود را که سرنگونی نظام سرمایه‌داری و برقراری نظام سوسیالیستی، که مرحله اول کمونیسم است، انکار نمی‌کند.»

روزنامه ستاره سرخ در ۲۵ ماه مه چنین نوشته بود: «این مبارزه قهرمانانه و مقاومت پایدار توده‌های کارگر بود که به اول ماه، علی‌رغم ترور توسط دستگاه پلیس، شخصیتی خاص بخشید. پلیس کتک زد، باتوم کشید، آتش گشود، ولی توده‌ها ایستادند و کنترل خیابان را به دست می‌گرفتند. خشونت حیوانی سوسیال فاشیست‌ها که در خدمت بورژوازی است، به وسیله تاریخ محکوم شده و به وسیله پرولتاریا تودهنی محکمی خورده است. حزب کمونیست به روشنی می‌گوید که فقط از طریق قهرآمیز می‌توان دولت سرمایه‌داری را برانداخت و بدین وسیله به تروریسم رژیم سرمایه‌داری، استثمار میلیونی انسان‌ها و وحشت و جنگ قریب‌الوقوع امپریالیستی خاتمه داد.»



SCAN ME



SCAN ME

شماره تماس‌های کمیته تشکیلات شهرهای حزب کمونیست ایران:

۰۰۴۶۷۰۴۵۰۱۰۰۹
۰۰۴۹۱۵۲۱۸۷۰۰۳۶۴

<https://cpiran.net>
<https://cpiran.net/english>

ایمیل دبیر خانه حزب کمونیست ایران:

✉ cpi@cpiran.net

برای ارسال مطالب و تماس با جهان امروز از ایمیل زیر استفاده نمایید:

✉ jahane.emrouz@cpiran.net